

مسئله‌ی مرحله‌ی انقلاب

سخنرانی در سمینار "مرحله‌ی انقلاب" - پاریس، نوامبر ۱۹۸۲

این نوشته برای نخستین بار در نشریه‌ی "سوسیالیسم و انقلاب" شماره ۱ دوره‌ی دوم، تابستان ۱۳۶۳، به چاپ رسید (۱)

در مقدمه، نخست می‌خواستم چند نکته را متذکر شوم: اول این که ما از این گونه بحث‌ها بسیار استقبال می‌کنیم و امیدواریم رفقای بی که موفق به برگزاری این سمینار شدند، در ادامه‌ی کار و برگزاری سمینارهای دیگر نیز موفقیت داشته باشند: در دوره‌ی فعلی که چپ ایران در حال بررسی مجدد تمام بنیادهای تئوریک خویش است، این گونه گردهمایی‌ها و مباحثات می‌توانند به پیشبرد اهداف آن کمک کنند. دوم این که، اما، ما پاره‌ای انتقادات به نحوه‌ی تشکیل انجمن فرهنگ‌واندیشه را وارد می‌دانیم که (چنانکه رفیق سخنگوی هیات مسوولین انجمن در آغاز سمینار پیشنهاد کرد) در این جا عنوان نمی‌کنیم، بلکه خواهیم نوشت و در اختیار انجمن قرار خواهیم داد تا هرطور که خود رفقا صلاح می‌دانند، به آن برخورد کنند. سوم این که ما با عنوان بحث سمینار، یعنی "مرحله‌ی انقلاب" چندان موافق نیستیم. به عقیده‌ی ما، عنوان "استراتژی و تاکتیک انقلابی در دوران کنونی" گویاتر می‌بود. از لحاظ برخورد علمی به تئوری مارکسیستی انقلاب، چنین عنوانی مسائل مورد بحث را مشخص‌تر می‌ساخت. در واقع، ما در مارکسیزم اصیل مباحثی تحت عنوان "مرحله‌ی انقلاب" نداریم. این عنوان، خود از ریشه‌های ایدئولوژیک خاصی در تاریخ جنبش کارگری نشأت گرفته است (که مورد پذیرش ما نیست). اما، در حال، از آن جا که در چپ ایران مسأله‌ی انقلاب معمولاً تحت عنوان "مرحله‌ی انقلاب" بررسی شده، ما هم در این بحث شرکت می‌کنیم و تا جایی که چارچوب مذکور اجازه می‌دهد، به طرح نظرات خود در باره استراتژی و تاکتیک می‌پردازیم.

و از همین ابتدا تذکر دهم که ریشه‌های تئوریک بحث من، به‌طور کلی، متکی است بر تجربه‌ی انقلاب روسیه و جمع‌بندی نظرات لنین و تروتسکی در پرتو این تجربه (و همچنین تجربیات ۷۰ سال اخیر). قضاوت درباره‌ی درستی یا نادرستی آن، البته، به عهده‌ی تجربه خود رفقا خواهد بود. بحثم را به سه بخش تقسیم کرده‌ام. در بخش اول، خلاصه‌ای از مواضع ما درباره‌ی انقلاب ایران را بیان می‌کنم، تا رفقا در لابلای شاخ و برگ بحث گم نشوند (و با نضرات کلی ما آشنا باشند). سپس، از طریق طرح ایرادات عمده‌ای که نسبت به این مواضع وجود دارد، و پاسخ به آن‌ها، سعی خواهم کرد، مسأله‌ی

متدولوژی "مرحله‌ی انقلاب" را بیشتر باز کنم. و در بخش سوم، قصد دارم، براساس بررسی تجربیه‌ی انقلاب روسیه و نظریات بلشویزم صحت این متدولوژی را بسنجم. (۲)

از لحاظ متدولوژی مارکسیستی، جهت بررسی استراتژی و تاکتیک انقلابی در دوران کنونی باید سه مسأله‌ی عمده را در نظر گرفت.

نکته‌ی اول این که تکالیف انقلاب کدامند. به گفته‌ی مارکس، دوران انقلابات اجتماعی به‌خاطر تشدید تضاد نیروهای مولده با مناسبات تولیدی فرامی‌رسد. به‌صورتی که، این مناسبات که در دوره‌ای رشد این نیروها را تسهیل می‌کردند، اکنون به موانعی در راه رشد آن‌ها تبدیل شده‌اند. برای حل این تضاد می‌باید یک سلسله موانع مشخص از سر راه رشد نیروهای مولده برداشته شوند. از این رو، نخست باید براساس تحلیل مشخص، تکالیف اساسی انقلاب را تشخیص داد. و این نکته‌ای است کلیدی. (در تحلیل نهایی، مسأله کلیدی هر انقلاب مسأله‌ی حل تکالیف آن است).

نکته‌ی دوم مسأله‌ی ماهیت طبقاتی قدرت دولتی حافظ این مناسبات است. باید روشن کرد که کدام طبقه‌ی اجتماعی به‌واسطه‌ی این قدرت سد راه حل مسائل انقلاب است. به‌عبارت دیگر، باید ماهیت طبقاتی قدرت دولتی موجود که انقلاب سرنگون می‌کند، تعیین شود. (۲)

و سوم، البته، این که چه طبقه‌ای می‌تواند دولت موجود را سرنگون کند، قدرت خود را مستقر سازد و مسائل انقلاب را حل کند.

فقط پس از بررسی این سه مسأله می‌توان خصلت طبقاتی انقلاب را مشخص ساخت. و این سه می‌توانند در ترکیبات پیچیده‌ای ظاهر شوند. مثلاً، می‌توان شرایطی را در نظر گرفت که تکالیف دموکراتیک در جامعه‌ای انجام نشده باشند، اما، قدرت دولتی در دست بورژوازی باشد. امروزه مشاهده می‌کنیم که حتی در پیشرفته‌ترین جوامع سرمایه‌داری هنوز تکالیف لاینحل دموکراتیک وجود دارند. تکالیف دموکراتیک، بنا به‌تعریف، تکالیفی هستند که انجام‌شان به‌خودی‌خود سلطه‌ی بورژوازی را به‌خطر نمی‌اندازد. اما، از آن جا که قدرت دولتی در دست طبقه‌ی بورژواست، نمی‌توان با این طبقه

برای انجام تکالیف دموکراتیک انقلاب متحد شد. زیرا دولتی که سد راه انجام این تکالیف است و می‌باید به واسطه‌ی انقلاب سرنگون شود، خود بورژوازی است. امروزه در اسپانیا، مسأله‌ی ملی حل نشده است. این یک مسأله‌ی دموکراتیک است و می‌باید در انقلاب بورژوازموکراتیک حل می‌شد. اما، نمی‌توان برای حل این مسأله با بورژوازی اسپانیا متحد شد. زیرا که حفظ قدرت دولتی بورژوازی در اسپانیا خود مستلزم تداوم ستم ملی است.

بدین ترتیب، باید براساس تحلیل مشخص از شرایط مشخص، ترکیب ویژه‌ی این عوامل سه‌گانه را تعیین کرد. بنابراین، درس اول در بحث متدولوژی مرحله‌ی انقلاب این است که قبل از آن که بتوان فرمولی عمومی ارائه داد، باید این ترکیب ویژه شناخته شده باشد.

پس، براساس روش فوق، خصائل عمده‌ی انقلاب ایران را چگونه می‌توان تعیین کرد؟

البته، برای بحث درباره‌ی "مرحله‌ی انقلاب" در ایران باید نخست درباره‌ی رشد سرمایه‌داری در ایران بحث می‌کردیم. صحیح‌تر این بود که نخستین سمینار به مسأله‌ی امپریالیزم و اقتصاد ایران اختصاص می‌یافت. بدون چنین تحلیل مشخصی نمی‌توان مسائل بالا را روشن کرد. در حال، ما به نوبه‌ی خود مدت‌ها پیش تلاش کرده‌ایم تا تحلیل خود را از اوضاع مشخص سرمایه‌داری ایران و تضادهای درونی آن (برای بحث در جنبش کمونیستی) ارائه دهیم. نوشته‌های مربوطه را هفت‌هشت سال قبل منتشر کردیم. برخی از آن‌ها بازتکثیر شده‌اند و رفقا می‌توانند در صورت تمایل به این مقالات رجوع کنند. (۴) با در نظر گرفتن این نکته که اگر اکنون در این باره بنویسیم، تغییرات بسیاری در این بحث‌های قدیمی را ضروری می‌دانیم. اما، معتقدیم که ارزیابی کلی ما صحیح بود و تجربه‌ی انقلاب نیز کم‌وبیش صحت نتایج آن تحلیل را نشان داد. بنابراین، در بحث فعلی به تحلیل مفصل فرم‌اسیون اقتصادی اجتماعی ایران نخواهیم پرداخت و فقط به ذکر خلاصه‌ای از نکات مهم آن اکتفا می‌کنیم.

نخستین نکته‌ی مهمی که بررسی اوضاع ایران روشن می‌سازد، اینست که تکالیف دموکراتیک انقلاب در ایران انجام نشده‌اند. البته، قدم‌هایی در راه حل آن‌ها برداشته شده، اما، اولاً، نه در رابطه با همه‌ی تکالیف، و ثانیاً، نه در جهت حل کامل آن‌ها. مسأله ارضی هنوز حل نشده است (منظورم، البته، مسأله‌ی دموکراتیک ارضی است؛ والا، با رشد سرمایه‌داری در کشاورزی جنبه‌های ضد سرمایه‌داری مسأله‌ی ارضی نیز وجود دارند). مسأله‌ی ملی هنوز در ایران وجود دارد. و مسأله‌ی دموکراسی به همینین. در واقع

هیچ‌یک از تکالیف دموکراتیک عمده‌ی انقلاب در ایران تحقق نیافته است. حتی خواست استقرار رژیم جمهوری در ایران هنوز تحقق نیافته است. آن چه امروز داریم، به‌وضوح، کوچک‌ترین شباهتی به جمهوری ندارد. در واقع، نوع بدتری از حکومت مطلقه است (در قیاس با رژیم سلطنتی)، هرچند که نام خود را جمهوری نهاده است.

این مطلب به چه معنی است؟ واضح است که بدین ترتیب بسیاری از مناسبات تولید ماقبل سرمایه‌داری هنوز در جامعه‌ی ما پابرجایند. زیرا، لاینحلی تکالیف دموکراتیک دقیقا مترادف است با بقای مناسبات کهن. در انقلابات بورژوازموکراتیک، به این دلیل این تکالیف انجام می‌پذیرند که مناسبات تولیدی سرمایه‌داری بتوانند با سهولت بیشتری گسترش یابند. و اگر این مسأله حل نشود، وجود موانع بر سر راه توسعه‌ی سرمایه‌داری، در عین حال به‌معنای بقای مناسبات ماقبل آن خواهد بود.

بدین ترتیب، رفقای که از "غلبه‌ی" وجه تولید سرمایه‌داری در ایران سخن می‌گویند، باید عاقبت تکلیف این قضیه را نیز روشن کنند. نباید در مقابله با کسانی که سال‌ها ادعا می‌کردند، ایران جامعه‌ای "نیمه‌فئودال نیمه‌مستعمره" است، اکنون به این افراط کشیده شویم که اهمیت بقای مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه‌داری را به‌کل نادیده بگیریم. این واقعیت که ما معتقدیم، استراتژی انقلابی در ایران، استراتژی انقلاب سوسیالیستی است، ناشی از این نمی‌شود که ادعا داریم، مناسبات تولیدی کهن عمدتا از میان رفته‌اند. به‌رغم بقای آن‌ها، انقلابی که در برابر ماست، انقلاب سوسیالیستی است.

به‌علاوه، بقای مناسبات کهن بدین معنی نیست که ما در ایران چندین وجه تولید در کنار یکدیگر داریم. (سرمایه‌داری، ماقبل سرمایه‌داری، و یکی که مخلوطی از این دو باشد) که به اصطلاح هم‌زیستی می‌کنند. در ایران اساسا فقط یک وجه تولید وجود دارد. اما، در درون آن، مناسبات تولیدی سرمایه‌داری، شبه‌سرمایه‌داری، و پیش‌سرمایه‌داری، به‌شکل پیچیده‌ای با یکدیگر گره خورده‌اند.

نکته دوم این‌که اقتصاد ایران در بازار جهانی سرمایه‌داری ادغام شده است. فراشد این ادغام نتایج مهمی برای جامعه‌ی ایران به بار آورده که باید در نظر گرفت. اولاً، به‌همین دلیل، اقتصاد ایران عقب‌افتاده نگه‌داشته خواهد شد. این یک خصوصیت دوران امپریالیزم است که کم‌وبیش همه قبول دارند، و در این‌جا به آن چندان نمی‌پردازم (درباره‌ی مکانیزم‌های مشخص مسبب این عقب ماندگی در همان مقالاتی که اشاره کردم، توضیح داده‌ایم). دست‌کم به دلیل مبادله‌ی نابرابر، در کشورهای که در بازار جهانی

سرمایه‌داری ادغام شده‌اند، عقب افتادگی اقتصادی دائما بازتولید و (به‌طور نسبی) تشدید می‌شود. این ادغام به معنای تسلیم‌شدن به تقسیم کار بین‌المللی است که توسط نظام انحصاری تحمیل می‌شود (کشورهای خاص، تولیدکننده‌ی کالاهای خاص). ثانياً، نتیجه‌ی مهم دیگر این ادغام اینست که انحصارات بین‌المللی سرمایه‌داری که بر بازار جهانی سرمایه‌داری مسلطند، بر اقتصاد ایران نیز مسلط می‌شوند. از این طریق، در تولید اجتماعی در ایران نیز مناسبات تولیدی سرمایه‌داری مسلط شده‌اند. این، البته، بدان معنی نیست که در ایران سلطه‌ی این مناسبات همان‌طور است که مثلاً در انگلستان وجود دارد. این دو با هم تفاوت‌های بسیار دارند. در ایران، هرچند که وجه تولید سرمایه‌داری غالب است، هنوز بخش اعظم نیروی کار (که جزیی از نیروهای مولده است) در شرایط تولید ماقبل و یا شبه‌سرمایه‌داری بسر می‌برد. دقیقاً به‌خاطر سلطه‌ی انحصارات بین‌المللی، در ایران نحوه‌ی تسلط مناسبات سرمایه‌داری مستلزم بقای مناسبات کهن است.

اما، سلطه‌ی انحصارات بین‌المللی سرمایه‌داری (و از آن طریق، سلطه‌ی مناسبات تولیدی سرمایه‌داری در اقتصاد ایران) منجر به واقعیت بسیار مهمی می‌گردد که در تحلیل اوضاع ایران (و مسأله‌ی انقلاب) کلیدی است. و آن بورژوازی شدن تدریجی دولت در ایران است. ماهیت طبقاتی دولت از انقلاب مشروطیت تاکنون به تدریج تغییر کرده و هر چه بیشتر بورژوازی شده است. حال، این که نقطه‌ی عطف تاریخی کجاست، قابل بحث است. من نیز البته در این مورد موضع خود را درام. اما، فعلاً، وارد این بحث نشویم. بحثی است تاریخی که باید به‌طور کتبی و براساس تحقیقات دقیق تاریخی بعدها انجام دهیم. واقعیت مسلم این است که دست‌کم بعد از "انقلاب سفید"، ماهیت طبقاتی دولت در ایران بورژوازی شده. و به‌مفهوم دقیق مارکسیستی کلمه. بورژوازی شدن دولت، اما، محصول یک انقلاب بورژوازموکراتیک (و به معنای حل تکالیف دموکراتیک انقلاب) نبوده است. بلکه، تغییری بوده تدریجی که از بالا تحمیل شده است. در واقع، دولت ماقبل سرمایه‌داری در ایران، در دست امپریالیزم به تدریج به یک دولت سرمایه‌داری (بورژوازی) تبدیل شده است.

برای مارکسیزم، تغییر ماهیت طبقاتی قدرت دولتی نتایج مهم بلاواسطه‌ای را دربر دارد. اولاً، به‌دلیل بورژوازی شدن دولت، در ایران دوران انقلاب دموکراتیک سپری شده است. زیرا، براساس متدولوژی مارکسیستی، چنانچه ماهیت طبقاتی دولت بورژوازی باشد، صحبت از دوران انقلاب دموکراتیک بی‌معناست. نمی‌توان با نیروهای بورژوازی (و یا لایه‌هایی از طبقه‌ی بورژوازی) برای سرنگونی دولت بورژوا متحد شد. صف‌بندی‌های طبقاتی ضروری برای سرنگونی یک دولت ماقبل سرمایه‌داری (مثلاً،

دولت تزاری) با یک مدافع سرمایه‌داری کاملاً متفاوت اند. بنابراین در تعیین خصلت طبقاتی انقلاب ایران (دموکراتیک یا سوسیالیستی)، بدین معنی که کدام طبقه جایگزین طبقه‌ی حاکم خواهد شد، به وضوح، انقلاب ایران، انقلاب دموکراتیک نیست. انقلاب بورژوازموکراتیک به معنای جنبش توده‌ای انقلابی برای حل تکالیف دموکراتیک انقلاب هر بار که سر بلند کرده شکست خورده است، اما، از لحاظ انتقال قدرت دولتی به طبقه‌ی بورژوا، هم‌اکنون، دوران انقلاب دموکراتیک را پشت سر گذاشته‌ایم. به عبارت دیگر، شکل ویژه‌ی غلبه و جه تولید سرمایه‌داری در ایران از بالا و به واسطه‌ی امپریالیزم، باعث شده که تکالیف دموکراتیک انقلاب لاینحل بمانند.

نکته‌ی دیگر این که ما در ایران با یک بحران ساختاری سرمایه‌داری مواجه هستیم. سرمایه‌داری ایران که پس از "انقلاب سفید" رشد قابل ملاحظه‌ای داشته صرفاً دچار یکی از بحران‌های عادی دوره‌ای (اشباع تولید) نشده، بلکه، به دلیل ادغام در بازار جهانی سرمایه‌داری و به دلیل نحوه‌ی خاص رشد سرمایه‌داری، یک سلسله بحران ناشی از مسائل اساسی ساختاری دارد. به همین دلیل، سرمایه‌داری در ایران قادر نیست نیروهای مولده را آن‌طور که باید شاید رشد دهد. در واقع، پس از دوره‌ی کوتاهی از رشد، دچار دوره‌ی درازمدت بحرانی شده است. انقلاب اخیر در زمینه‌ی خود چنین بحرانی را داشت. در دوران انحطاط سرمایه‌داری جهانی (عصر امپریالیزم)، رشد نیروهای مولده در کشورهای عقب‌افتاده در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری همواره با بحران ساختاری مواجه خواهد شد. این واقعیت بارز دوران ماست که از لنین تا کنون بارها توسط مارکسیزم یادآوری شده است. در واقع، رکود، یکی از وجوه مشخصه‌ی سرمایه‌داری در ایران است. پس از حدود مشخصی، نیروهای مولده قادر به رشد نیستند. البته، رشد نه به معنی مطلق کلمه، درخت را نیز بدون آب رها کنید، عاقبت، در برخی شرایط نوعی از رشد را خواهد دید. اما، رشدی که متناسب با وضع کنونی این نیروها باشد، مشاهده نخواهد شد.

بدین ترتیب، اضافه بر تکالیف لاینحل انقلاب دموکراتیک، تکالیف ضدسرمایه‌داری نیز در انقلاب ایران وجود دارد. بدون سرنگونی این سرمایه‌داری (ناقص‌الخلقه) و مناسبات تولیدی آن، امکان رشد لازم نیروهای مولده وجود نخواهد داشت. باید مالکیت خصوصی بر وسائل عمده تولید الغا شود، والا، شرایط برای جهش تکنولوژیک لازم در ایران ایجاد نخواهد شد. بدون چنین جهشی، صنعتی‌شدن ایران به نتیجه نخواهد رسید. حتی اگر دولتی کاملاً مستقل از امپریالیزم داشته باشیم (مستقل از لحاظ سیاسی و اقتصادی و به معنای رایج و بورژوازی کلمه)، ولی چارچوب مناسبات موجود سرمایه‌داری دست‌نخورده باقی بماند، مسأله فرقی نمی‌کند. دوران ما با دروران انقلاب صنعتی اول متفاوت است. در آن دوران،

جهش تکنولوژیک به معنای تغییر از دوک نخریسی دستی به دوکی بود که قوه‌ی محرکش را از نیروی بخار می‌گرفت. امروزه باید در ایران با یک جهش از اولی به تولید کامپیوتر رسید. در چارچوب سرمایه‌داری و براساس انگیزه‌ی تولید سود، نمی‌توان چنین جهشی را تحقق داد. به برنامه‌ریزی اقتصادی درازمدت نیازمند است. سرمایه‌داری ایران که در واقع نوعی دلال انحصارات جهانی است قادر به اجرای چنین برنامه‌ای نیست. به همین دلیل، رشد نیروهای مولده در ایران هم‌اکنون در تضاد با مالکیت خصوصی بر وسائل تولید قرار گرفته است.

بدون الغای مالکیت خصوصی و بدون اقتصاد با برنامه، صنعتی شدن کشور عقب‌مانده‌ای نظیر ایران غیرممکن است. و اگر جهش لازم تکنولوژیک برداشته نشود، قادر نخواهد بود سهم عمده‌ای از بازار جهانی را به خود اختصاص دهد. بدون چنین سهمی از بازار بین‌المللی، نمی‌توان، براساس بازارهای محدود داخلی در کشورهای عقب‌افتاده، از تکنولوژی مدرن در تولید استفاده کرد. هر تکنولوژی خاصی با خود مقیاس مشخصی از تولید را به همراه دارد. مثلاً نمی‌توان تولید خرد را ماشینی کرد. زیرا از نظر اقتصادی به صرفه نیست. امروزه، استفاده از تکنولوژی پیشرفته، نیازمند مقیاس تولیدی‌ای به مراتب بزرگتر از آنست که بازار ملی قادر به جذب محصول آن باشد. پس، به دلایل فوق (و دلایل فرعی‌تر بی‌شمار)، استقرار اقتصاد با برنامه نیز یکی از تکالیف انقلاب ایران است.

از این‌رو، جامعه‌ی ایران جامعه‌ای است با تضادهای مرکب و انقلاب ایران انقلابی است با تکالیف مرکب. تضاد کار و سرمایه در ایران اساسی است، زیرا ایران در بازار جهانی سرمایه‌داری ادغام شده است. و این تضاد در این بازار اساسی است، زیرا که انحصارات عظیم سرمایه‌داری بر آن مسلط‌اند. اما، در آن واحد، تضادهای میان نیروهای مولده‌ی در حال رشد و مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه‌داری نیز در ایران وجود دارند. و به همین خاطر، انقلاب در کشورهایی نظیر ایران بسیار انفجارآمیزتر است و میزان شرکت مردم در آن نیز بسیار وسیع‌تر و توده‌ای‌تر است (در مقایسه با انقلاباتی که ناشی از چنین تضادهای مرکبی نیستند).

برای حل مسائل انقلاب در ایران، بنابراین، باید مجموعه‌ی این تکالیف انجام شوند. قبلاً اشاره کردم، جامعه‌ی ایران را نمی‌توان به چندین وجه تولید متفاوت که در کنار یکدیگر همزیستی می‌کنند و به اصطلاح با یک سلسله ارتباطات به یکدیگر متصل شده‌اند، تقسیم کرد. تمام مساله در همین است که این تضادهای مرکب در چارچوب یک وجه تولید واحد اجتماعی وجود دارند. نمی‌توان یک دسته از این

تضادها را در یک دوره حل کرد، و بقیه را در دوره‌ی بعد. بدون رفع همگانی این تضادها، هیچ تضادی حل نخواهد شد. انجام موفقیت‌آمیز هر یک از تکالیف، مستلزم انجام همه‌ی تکالیف است. والا، هیچ مشکلی حل نخواهد شد.

براساس نکات فوق، اکنون می‌توان انقلاب ایران را مشخص کرد. البته، این‌که وجوه مشخصه‌ی کنونی انقلاب ایران از لحاظ تاریخی از چه زمانی چنین بوده مجدداً مسأله‌ای مهم است. اما، فعلاً به این بحث نیز نپردازیم. البته، در این‌مورد نیز ما نظر داریم. اما، فعلاً از حوصله‌ی بحث امروز خارج است. فعلاً، فقط دوره‌ی اخیر، یعنی دوره‌ی پس از "انقلاب سفید" را در نظر بگیریم. نکاتی که توضیح دادم، از "انقلاب سفید" به بعد هرچه بیشتر برجسته شده‌اند. جمع‌بندی کنیم، تکالیف انقلاب ایران مرکب‌اند و طبقه‌ای که قدرت دولتی را در اختیار دارد، بورژوازی است. پس، واضح است که انقلاب ایران فقط می‌تواند یک انقلاب کارگری باشد. بدین معنی که فقط طبقه‌ی کارگر می‌تواند مجموعه‌ی این تکالیف را حل کند. و فقط طبقه‌ی کارگر می‌تواند قدرت بورژوازی را سرنگون کند و آن را با یک قدرت جدید انقلابی جایگزین سازد. و فقط طبقه‌ی کارگر از آن رادیکالیزم انقلابی لازم برای بسیج سایر توده‌های زحمتکش و ستم‌دیده جهت انجام وظایف انقلاب برخوردار است. بدین ترتیب، هم بدین معنی که پرولتاریا رهبر انقلاب است و هم از این لحاظ که دولتی که پس از سرنگونی دولت موجود می‌بایست مستقر شود، دولتی پرولتری است، (۵) انقلاب ایران یک انقلاب پرولتاریایی است.

و این مفهوم از انقلاب کارگری باید روشن باشد. امروزه بسیاری از رفقای گروه‌های مختلف چپ، مفهوم انقلاب کارگری را به‌کار می‌برند، اما، بدون این‌که بپذیرند دولتی که پس از انقلاب مستقر می‌شود، دولتی کارگری خواهد بود. آن‌ها قبول ندارند که در این دولت، اکثریت (از لحاظ قدرت) در دست طبقه کارگر خواهد بود. این مفهوم، با برداشت مارکسیستی از انقلاب کارگری مغایر است. رهبری کارگری باید به‌همراه قدرت دولتی کارگری باشد. این دو را نمی‌توان از یکدیگر جدا کرد. رفقای که معتقدند می‌توان انقلاب کارگری بدون دولت کارگری داشت، درواقع، به یک تجدید نظر اساسی در مارکسیزم دست زده‌اند.

در ضمن، دقیقاً به این دلیل که انقلاب ایران انقلابی کارگری خواهد بود، انقلاب سوسیالیستی نیز هست. انقلاب سوسیالیستی با تسخیر قدرت توسط پرولتاریا آغاز می‌شود. انقلاب سوسیالیستی انقلابی است که یک دوره‌ی طولانی را دربر می‌گیرد. تنها تفاوت مقوله‌ای آن با انقلاب کارگری در این است که اولی آغاز دومی را نشانه می‌زند. بنابراین رفقای که می‌گویند انقلاب ایران انقلاب دموکراتیک پرولتاری

است، باید منظور خود را روشن کنند. اگر غرض این است که در دولت بعد از انقلاب، سلطه در دست طبقه‌ی کارگر است، پس این یک انقلاب سوسیالیستی است و نه دموکراتیک. اگر برای استقرار این دولت، باید قدرت دولتی بورژوازی سرنگون شود، این یک انقلاب دموکراتیک نیست.

نکته‌ی بعدی این است که دولت کارگری، البته، باید متکی بر یک نظام شورایی باشد. این مسأله ربط مستقیمی به بحث "مرحله انقلاب" ندارد. اما، در هر حال باید روشن باشد، قدرت دولتی کارگری باید از طریق ارگان‌های خودسازماندهی توده‌ای اعمال شود، و نه از طریق حزب. منظور ما از دولت کارگری چنین چیزی است. والا، مثلاً در چین هم گفته می‌شد "انقلاب دموکراتیک به رهبری پرولتاریا" که سپس به اصطلاح به طور مسالمت‌آمیز به انقلاب سوسیالیستی انتقال یافت. در واقع، در هیچ‌یک از این دو دوره هیچ‌گونه تفاوتی در ماهیت دولت پدیدار نشد. در هر دوره، قدرت در دست حزب کمونیست چین بود. حزب به نمایندگی از طرف طبقه‌ی کارگر می‌تواند برای اداره‌ی ارگان‌های حکومتی انتخاب شود. اما، ارگان‌های مستقیم اعمال قدرت می‌باید خود شوراهای کارگران و زحمتکشان باشند.

از این لحاظ، شعار حداقل انقلاب ایران، شعار جمهوری شورایی است. زیرا مسلماً اگر نکات فوق را بپذیریم، هیچ‌گونه شعار مرکزی دیگری را نمی‌توانیم طرح کنیم. البته، شعارهای (خواست‌های) اقتصادی و سیاسی دیگر متناظر بر تکالیف انقلاب وجود دارند. اما، این‌جا منظور شعار مرکزی حکومتی است. شعار حکومتی، شعاری است که به اصطلاح در رأس برنامه‌ی انقلابی است. نحوه‌ی بیان و طرح آن در مراحل مختلف پروسه‌ی انقلابی می‌تواند متفاوت باشد. ولی در همه‌حال مرکزی است.

این دولت کارگری باید تکالیف مرکب انقلاب را انجام دهد. هم تکالیف دموکراتیک را انجام دهد و هم از بورژوازی بزرگ خلع‌ید کند و اقتصاد با برنامه را مستقر سازد، و هم شرایط را برای انتقال به سوسیالیسم آماده سازد. (۶) انقلاب کارگری هر یک از این تکالیف را بنا به شرایط مناسب هر یک انجام خواهد داد. برخی زودتر، و برخی دیرتر و برخی به صورت مرکب و هم‌زمان.

متحدین پرولتاریا در این انقلاب کیستند؟ نخست باید روشن کرد که متحدین برای چه عملی. در مراحل مختلف رشد یک مبارزه‌ی انقلابی (چه قبل از تسخیر قدرت و چه پس از آن) پرولتاریا می‌تواند با هر طبقه‌ای در اتحاد عمل‌های مشخص شرکت کند. این، هیچ‌گونه ایراد اصولی دربر ندارد. اما، پرولتاریا نمی‌تواند با لایه‌های بورژوازی برای تسخیر قدرت دولتی که در دست بورژوازی است،

متحد شود. بنابراین اگر منظور از متحدین پرولتاریا لایه‌ها و طبقاتی هستند که باید با پرولتاریا در سرنگونی دولت موجود و در تسخیر قدرت سیاسی شریک شوند، از آن جا که دولت فعلی بورژوازی است، فقط می‌توانند دهقانان فقیر و نیمه‌پرولترها باشند. هیچ لایه‌ی اجتماعی دیگری از این لحاظ مشخص، متحد پرولتاریا نیست. هرچند که گفتم، در مورد مسائل دیگر، پرولتاریا و حزب پرولتاریا می‌تواند، در صورت لزوم، با خرده‌بورژوازی و یا حتی لایه‌هایی از بورژوازی بر سر مسائل مشخص وارد اتحاد عمل شود. اما، این جا هم، با حفظ کامل استقلال برنامه‌ای و فقط به صورت اتحاد در عمل (و نه اتحاد بر سر برنامه‌ی سیاسی مشترک).

تاکتیک‌های اساسی پرولتاریا در این جنگ واضح‌اند: مبارزه‌ی قاطع علیه بورژوازی و خنثی ساختن لایه‌های فوقانی خرده‌بورژوازی. و از طریق این مبارزه، جلب دهقانان فقیر و نیمه‌پرولترها برای حل مسائل دموکراتیک انقلاب (و بنابر این، جلب آنان به ضرورت تسخیر قدرت توسط پرولتاریا).

مسئله‌ی آخری این است که آیا پس از این انقلاب، جامعه‌ی سوسیالیستی ایجاد خواهد شد یا خیر؟ واضح است که سوسیالیسم یک مسئله‌ی ملی نیست. سوسیالیسم فقط در مقیاس بین‌المللی قابل دسترسی است. در یک کشور عقب‌افتاده می‌توان ساختمان سوسیالیسم را آغاز کرد، بدین معنی که شالوده‌های این اقتصاد را بنا نهاد (نیروهای مولده را رشد داد، اقتصاد با برنامه را مستقر کرد و زمینه‌های آغاز ساختمان سوسیالیسم را فراهم کرد)، اما نمی‌توان در چارچوب یک کشور این ساختمان را به اتمام رساند. سوسیالیسم فقط در یک مقیاس بین‌المللی پیروز خواهد شد.

این‌ها، به‌طورکلی، خلاصه‌ای از مواضع ما بودند. به این مواضع ایراداتی گرفته می‌شود که در این جا به عمده‌ترین‌شان می‌پردازم.

اولین ایراد اساسی این است که می‌گویند: از آن جا که در ایران سلطه‌ی امپریالیسم مسئله‌ی عمده‌ای است، بنابراین، مسئله‌ی جلب برخی لایه‌های بورژوازی در انقلاب ایران حیاتی است و به‌همین دلیل انقلاب ایران نمی‌تواند، انقلابی سوسیالیستی باشد، بلکه انقلابی است، دموکراتیک و ملی. اما این که این لایه‌های بورژوازی مورد نظر کدام‌اند، برای هر گروهی متفاوت است. برخی می‌گویند: "بورژوازی ملی".

اما، به خصوص پس از فلاکتی که خمینی، بازرگان و غیره به بار آوردند، دیگر کمتر کسی از مقوله‌ی "بورژوازی ملی" صحبت می‌کند. امروزه رسم این است که بگویند، خرده‌بورژوازی که شامل لایه‌های فوقانی خرده‌بورژوازی نیز می‌شود. که البته این‌ها نیز در هر حال جزئی از لایه‌های بورژوازی هستند. در هر حال، به خاطر جلب اینان انقلاب باید "دموکراتیک" باشد.

اولاً، یوغ امپریالیزم به‌طور یکسان به گردن همه‌ی طبقات نیفتاده است. کسانی که به‌خاطر مبارزه با سلطه‌ی امپریالیزم، سازش طبقاتی را تبلیغ می‌کنند، یک نکته‌ی ساده را در نظر نمی‌گیرند: بورژوازی بومی تا جایی که به مبارزه‌ی واقعی علیه امپریالیزم دست بزند، اهداف مشخصی را دنبال می‌کند. البته، بگذریم که در دوره‌ی کنونی امپریالیزم، به‌دلیل تغییراتی که در خود نظام جهانی امپریالیستی ایجاد شده (پس از جنگ جهانی دوم)، دیگر چنین مبارزاتی دیده نمی‌شود (امروزه همه‌جا بورژوازی بومی شریک کوچک بورژوازی امپریالیستی است). اما، فرض کنیم، چنین مبارزه‌ای صورت بگیرد و بخشی از بورژوازی بومی با امپریالیزم وارد ستیز بشود. واضح است که هدف بورژوازی از این مبارزه فقط تجدید توزیع ارزش اضافه‌ای است که از زحمتکشان این کشور غصب می‌شود. هیچ‌گونه دلیل دیگری نمی‌تواند در میان باشد. دعوی بورژوازی بومی با امپریالیزم بر سر سهم بیشتری از استثمار پرولتاریاست. اما، پرولتاریا علیه امپریالیزم برای الغای نظام استثمار می‌جنگد. این دو هیچ‌گونه اشتراک منافی با هم ندارند.

بنابراین، حتی اگر بپذیریم که مسأله‌ی عمده‌ی انقلاب ایران سلطه‌ی امپریالیزم (به معنی قدیمی کلمه) است و بورژوازی بومی نیز علیه آن می‌جنگد، باز نمی‌توانیم بپذیریم که این دو طبقه باید به‌خاطر این جنگ با یکدیگر ائتلاف کنند. هنگامی که در انقلاب روسیه از ضرورت وحدت دهقانان با کارگران صحبت می‌شد، صحبت بر سر اشتراک واقعی منافع این دو بود. پرولتاریا در سرنگونی نظام فئودالی در روستا ذینفع بود. بنابراین می‌توانست با تمام دهقانان متحد شود. سرنگونی فئودالیزم و رشد نیروهای مولده در روستا به‌نفع پرولتاریا نیز بود. اما در رابطه با مسأله‌ی امپریالیزم این نکته صدق نمی‌کند. بورژوازی (هیچ لایه‌ای از آن)، هرگز برای سرنگونی نظام امپریالیستی نمی‌جنگد و پرولتاریا هرگز اشتراک منافی با لایه‌های بورژوازی در مبارزه برای سرنگونی امپریالیزم ندارد. و وحدت این دو طبقه غیرممکن است (تا چه رسد به‌خاطر آن "مرحله انقلاب" را تغییر دهیم). در مبارزه علیه امپریالیزم (همان‌طور که تجربه بارها اثبات کرده است)، افزودن لایه‌های بورژوازی به لایه‌های پرولتری دقیقاً به‌معنای کاهش نیروی پرولتری است. زیرا اهداف مبارزه این دو متفاوت است.

لین برای کسانی که به این گونه "تاکتیک"ها متوسل می‌شوند، نوشت:

"روش همیشگی اپورتونیست‌ها اینست که اثبات کنند معتدل‌ترین شعارها معقول‌ترین شیوه است، زیرا که بیشترین تعداد از عناصر اجتماعی را متحد می‌سازد. خیر رفقا! در محاسبات سیاسی مسائل قدری پیچیده‌تر از صرف تجمع همه نیروهای مخالف هستند. اضافه کردن مخالفین متزلزل و خائن به عناصر واقعا انقلابی و رزمنده نه تنها همیشه منجر به جمع بزرگ‌تری نمی‌شود، بلکه، معمولا به معنای کاهش نیروهاست". (بحران سیاسی، ورشکستگی تاکتیک‌های اپورتونیست‌ها: جلد ۱۰ صفحات ۷-۱۵۶).

ثانیا، مفهوم امپریالیزم هنوز به‌طور دقیق در چپ ایران جا نیفتاده است. امپریالیزم چیزی نیست که از طریق مشتی توپ و تانک و عده ای از افراد، سلطه‌ی خود را حفظ می‌کند. اگر این وسائل را از دستش بگیریم و همه افراد و جاسوس‌هایش را به زندان بیفکنیم، حاکمیتش از میان نخواهد رفت. اگر چنین بود، شاید می‌توانستیم برای این کار با لایه‌هایی از بورژوازی نیز متحد شویم. اما این‌طور نیست. امپریالیزم، از طریق تشکیل دولت‌های بورژوایی و مسلط‌ساختن مناسبات تولیدی سرمایه داری، بر کشورهای عقب‌افتاده حکومت می‌کند. بدون سرنگونی این دولت‌ها و بدون سرنگونی مناسبات تولیدی حاکم، خلع‌ید از امپریالیزم ممکن نیست. لایه‌های بورژوایی در چنین عملی سهم نخواهند شد و در مقابل انقلاب خواهند ایستاد. همان‌طور که تجربه‌ی انقلاب اخیر ایران به رای‌العین نشان داده است که چگونه لایه‌های بورژوایی در برابر انقلاب ایستادند. حتی تحتانی‌ترین و رادیکال‌ترین‌شان. بورژوایی شدن دولت در ایران دقیقا به این معنی است که کل بورژوازی و دست‌کم لایه‌های فوقانی خرده‌بورژوازی پایه‌های این دولت‌اند و تیشه به ریشه‌ی خود نخواهند زد.

ثالثا، برای حل تکالیف دموکراتیک انقلاب (مسأله‌ی ارضی، ملی، دموکراسی و غیره) باید بورژوازی ایران سرنگون شود. دولت این طبقه منجمله سد راه حل تکالیف دموکراتیک انقلاب نیز هست. فقط هنگامی می‌توان مسأله‌ی ملی را در ایران حل کرد که دولت متمرکز بورژوایی و ارتش ملی آن نابود شود. هیچ لایه‌ای از بورژوازی به این کار رضایت نخواهد داد. در مورد مسأله‌ی ارضی نیز وضع همین‌طور است. این مسأله امروزه البته بسیار پیچیده‌تر از گذشته شده است. بخش‌های عمده‌ای از اراضی ایران تحت نفوذ مناسبات تولیدی سرمایه‌داری قرار گرفته‌اند. اما، هنوز، برخلاف تصور برخی از گروه‌ها، مسأله‌ی دموکراتیک ارضی وجود دارد. اما، برای حل این جنبه از مسأله‌ی ارضی نیز باید سرمایه‌داری در ایران

سرنگون شود. برای بسیج منابع مالی لازم برای کمک به دهقانان باید از بورژوازی خلع‌ید شود. والا رشد نیروهای مولده در روستا غیرممکن خواهد بود. مسأله‌ی دموکراسی نیز به همین. بدون سرنگونی بوروکراسی عظیمی که دولت بورژوازی بر آن متکی است، چگونه می‌توان به خواست جمهوری دست یافت؟ (انتخابی بودن همه‌ی مناصب دولتی) گفتیم، دقیقا به همین دلیل (ترکیب این تضادها) شرایط سیاسی در ایران به این شدت انفجارپذیر است. حتی رژیم خمینی که لاقل در دوره‌ی اولیه شاید از پشتیبانی بیش از ۷۰ الی ۸۰ درصد جمعیت برخوردار بود، نمی‌توانست به یک نماینده‌ی مخالف اجازه‌ی ورود به مجلس بدهد. حتی لایه‌های بورژوازی با پایه‌های مردمی وسیع از دموکراسی وحشت دارند. بنابراین، چگونه می‌توان با بورژوازی علیه امپریالیسم وحدت کرد؟ امپریالیسم دقیقا از طریق قدرت دولتی همین نیروهای اجتماعی، حل تکالیف دموکراتیک انقلاب در ایران را به‌تعمیق انداخته است. ضدامپریالیسم قلبی بورژوازی دقیقا تبلور شکل ویژه‌ی ادغام ایران در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری است.

و امروزه این مطب دیگر یک بحث صرفا تئوریک نیست. تجربه‌ی انقلاب به‌نقد ثابت کرده است که ضد امپریالیسم بورژوازی در ایران کنونی نه تنها قلبی است که حتی از خود امپریالیسم هم ارتجاعی‌تر است. سرنوشت ضدامپریالیسم ارتجاعی نوع خمینی را دیدیم. سرنوشت ضدامپریالیسم "شورای ملی مقاومت" را نیز همین امروز می‌بینیم. خمینی لاقل تا قبل از قیام حرف زیاد می‌زد. این یکی هنوز به‌جایی نرسیده وزارت خارجه‌اش با امپریالیسم سازش‌هایش را کرده است. و این‌ها معرف به‌اصطلاح "رادیکال‌ترین" لایه‌های بورژوازی در ایران‌اند. بنابراین، در دوران کنونی، و به‌ویژه در کشوری مثل ایران، صحبت از این که به‌خاطر مبارزه علیه امپریالیسم باید با بورژوازی ضد امپریالیست متحد شد، نادیده‌گرفتن این تجربه‌ی ملموس خود انقلاب ایران است.

ایراد دومی که به‌موضع انقلاب سوسیالیستی در ایران گرفته می‌شود، این است که در ایران پرولتاریا فقط اقلیت کوچکی از جمعیت را تشکیل می‌دهد و باید لایه‌های وسیع خرده‌بورژوازی را به‌خود جلب کند. بنابراین، انقلاب نمی‌تواند سوسیالیستی باشد. به این ایراد نیز به‌نظر ما دو ایراد اساسی وارد است.

اولا، پرولتاریا برخلاف وزنه‌ی قلیل عددی‌اش از قدرت اجتماعی عظیمی برخوردار است. قدرت متمرکز اقتصادی در دست پرولتاریاست. و این واقعیت را انقلاب ایران ثابت کرد. آن‌چه کمر رژیم شاه را شکست، خمینی و تظاهرات خیابانی‌اش نبود. این تظاهرات در ۱۶ شهریور به بن‌بست رسیدند. در واقع، در همان زمان، نیروهای طرفدار خمینی در حال سازش از بالا بودند. سازش را هم کردند. با ارتش و

ساواک و با امپریالیسم، برای سهم‌شدن در قدرت. آنچه قیام را ممکن ساخت، خمینی نبود. این اعتصاب عمومی سیاسی طبقه‌ی کارگر بود که کمر رژیم را شکست. اعتصاب عمومی چهارماهه کل قدرت اقتصادی دولت بورژوا در ایران را فلج کرد. (و اوضاع انقلابی ناشی از آن عاقبت منجر به قیام بهمن شد). و این تجربه‌ی مشخص انقلاب ماست. آنچه شکست انقلاب نامیده می‌شود نیز مترادف است با سرکوب پرولتاریا و کناره‌گیری اجباری شوراها‌ی کارگری از صحنه‌ی مبارزات سیاسی.

از طرف دیگر می‌بینیم که رژیم خمینی به اتکای کنترلی که بر بخش عمده‌ای از صنایع مستقر کرده، قدرت عظیم اقتصادی و اجتماعی را در جامعه در اختیار گرفته است. این نیروهایی که به اصطلاح "پایه‌های توده‌ای" خمینی را تشکیل می‌دهند، مگر چه کسانی هستند؟ این‌ها همان‌هایی هستند که به شکرانه‌ی این کنترل پول مفت می‌خورند. تصرف منابع اقتصادی ایران به رژیم آخوندی چنین قدرتی داده است. به وضوح، در دست پرولتاریا، این منابع موجب قدرت عظیم‌تری خواهد شد. و این قدرت به مراتب بیشتر از آن است که وزنه‌ی عددی پرولتاریا اجازه می‌دهد.

به علاوه، رادیکالیسم انقلابی پرولتاریا غیرقابل مقایسه با طبقات دیگر است. رادیکالیسمی است منطبق با تکالیف انقلاب. و با مجموعه‌ی این تکالیف. پرولتاریا تنها طبقه‌ای است که می‌تواند در مبارزه‌ی قاطع علیه بورژوازی اکثریت عظیم جمعیت را به خود جلب کند. پرولتاریا متفقین بسیاری دارد. آن‌هایی که از کثرت لایه‌های خرده‌بورژوازی و ضرورت جلب آنان صحبت می‌کنند، ظاهراً فراموش کرده‌اند که پرولتاریا، توده‌ی دهقانان فقیر و نیمه‌پرولترها اکثریت عظیم جامعه‌ی ایران را تشکیل می‌دهند. مسأله این نیست که این‌ها چندصد هزار نفرند. ولی در مقابل آن‌ها میلیون‌ها نفر خرده‌بورژوا داریم. کاملاً برعکس. با پشتیبانی این لایه‌ها، پرولتاریا به نقد اکثریت جمعیت را به دنبال خود خواهد داشت. این واقعیت را نباید فراموش کرد. پرولتاریا چنانچه خواست‌های دموکراتیک این لایه‌ها را در برنامه‌ی خود جای دهد و به‌طور انقلابی برای تحقق‌شان مبارزه کند، مطمئناً نه تنها اینان بلکه متفقین دیگری نیز خواهد داشت. ملیت‌های ستم‌دیده نیز متحدین پرولتاریا هستند. زیرا پرولتاریا برای حق تعیین سرنوشت می‌جنگد. لایه‌های وسیعی از زنان ایران نیز به پرولتاریا خواهند پیوست. زیرا پرولتاریا برای آزادی زنان مبارزه می‌کند. بنابراین، پرولتاریا متحدین بسیاری دارد. رفقا نگران این مسأله نباشند و در اردوگاه بورژوازی به دنبال متحد برای پرولتاریا نگردند!

ثانیا، در شرایط وجود دولت بورژوا، اصولاً جلب اکثریت خرده‌بورژوازی به انقلاب غیرممکن خواهد بود.

رفقا این نکته‌ی بسیار مهم را فراموش می‌کنند. دولت چیزی نیست که از آسمان پایین آمده و با یک عده آدم مسلح مشغول زورگویی است. دولت، از طریق دفاع از یک سلسله مناسبات مشخص تولیدی، متکی بر یک سلسله لایه‌های مشخص اجتماعی است. لایه‌های بالایی خرده‌بورژوازی در حفظ این دولت بورژوازی دینفع‌اند. آن‌ها هرگز به سرنگونی آن رضایت نخواهند داد. ممکن است به‌کنار گذاشتن اجزایی از آن جلب شوند. ممکن است رئیس ساواک را بردارند و فرد دیگری را به آن منصوب کنند. ولی هرگز حاضر به انهدام دولت بورژوا نخواهند شد. بنابراین، تحت شرایطی که دولت، بورژوازی شده است، به هیچ‌وجه نمی‌توان توقع داشت که پرولتاریا بتواند قبل از تسخیر قدرت اکثریت توده‌ی خرده‌بورژوازی را به‌خود جلب کند. تنها پس از سرنگونی بورژوازی و نابودی دولت آن است که شرایط لازم برای جلب اکثر لایه‌های خرده‌بورژوازی فراهم خواهد شد. در واقع، نفوذ بورژوازی و سازشکاران خرده‌بورژوا در میان صفوف پرولتاریا، دهقانان فقیر و نیمه‌پرولترها خود یکی از عوامل تقویت‌کننده‌ی سلطه‌ی بورژوازی است. تا قبل از سرنگونی دولت بورژوازی، جلوگیری از این نفوذ حتی در میان پرولتاریا دشوار است، تا چه رسد به این که پرولتاریا بخواهد اکثریت خرده‌بورژوازی را نیز به‌خود جلب کند. این حقیقت را تجربه‌ی انقلاب روسیه اثبات کرده است. پرولتاریا، فقط پس از کسب قدرت دولتی، یعنی در شرایط استقرار دولت کارگری، توانست لایه‌های وسیع دهقانی را به‌خود جلب کند. درباره‌ی این تجربه می‌توان به‌نقل قول‌های بسیاری از لنین اشاره کرد: (۷)

"پرولتاریا، فقط پس از کسب پیروزی، فقط پس از تسخیر دولتی، یعنی پس از سرنگون کردن بورژوازی و رهاساختن تمام مردم زحمتکش از یوغ سرمایه، و پس از آن‌که در عمل فواید ناشی از قدرت دولتی پرولتری نشان داد، این بخش‌های جمعیت (نیمه‌پرولترها و دهقانان کوچک) را به‌خود جلب خواهد کرد، و می‌تواند جلب کند". (طرح پاسخ حزب کمونیست شوروی به حزب مستقل سوسیال‌دموکرات آلمان، جلد ۲۰، صفحه ۲۴۰)

و یا در جایی دیگر:

"برای جلب اکثریت جمعیت به جانب خود، پرولتاریا باید اولاً بورژوازی را سرنگون سازد و قدرت دولتی را تصاحب کند. ثانیاً قدرت شورایی را مستقر کند و دستگاه کهن را درهم بشکند. تا بدین وسیله، حاکمیت، اعتبار و نفوذ بورژوازی و سازشکاران خرده‌بورژوا را در میان مردم کارکن غیرپرولتری از میان ببرد. ثالثاً، به‌واسطه‌ی ارضای خواست‌های اقتصادی اکثریت توده‌های غیرپرولتری از طریق انقلاب

و به قیمت منافع استثمارگران، نفوذ بورژوازی و سازشکاران خرده‌بورژوا را کاملاً منهدم سازد". (انتخابات مجلس موسسان و دیکتاتوری پرولتاریا، جلد ۲۰، صفحه ۲۶۶)

و در خود انقلاب روسیه می‌بینیم که شرط پیروزی انقلاب (تسخیر قدرت)، جلب اکثریت وسیع توده‌های دهقانی نبود. چه کسی و کجا چنین ادعایی کرده است؟ خود لنین برای اثبات این که باید قیام اکتبر سازمان یابد می‌نویسد:

"اکثریت عناصر انقلاب فعال در دو شهر عمده به اندازه‌ی کافی برای جلب بقیه‌ی مردم بزرگ است". (بلشویک‌ها باید قدرت دولتی را تصرف کنند، جلد ۲۶، صفحه ۱۹)

یعنی، از آن جا که در پتروگراد و مسکو، در شوراها‌ی کارگری و سربازی، اکثریت به جانب بلشویک‌ها جلب شده‌بود، لنین اطمینان داشت که "بقیه مردم" نیز از قیام حمایت خواهند کرد. پس، او معتقد بود که باید در این "دو شهر عمده" قدرت تصرف شود، سپس، پس از استقرار دولت کارگری و از آن جا که دولت کارگری به‌طور عینی معرف منافع توده‌های وسیع مردم زحمتکش است، "بقیه مردم" طبعاً جلب خواهند شد. بنابراین، رفقایی که ایراد فوق را طرح می‌کنند، بهتر است به تجربه‌ی انقلاب روسیه نیز رجوع کنند.

ایراد سوم این است که گفته می‌شود، پیش‌شرط‌های مادی سوسیالیسم در ایران فراهم نیست (پس، انقلاب نمی‌تواند سوسیالیستی باشد). اما، این که بدیهی است! تمام بحث ما نیز درباره‌ی همین مسأله است که در چارچوب نظام امپریالیستی و تحت شرایط سرمایه‌داری، نیروهای مولده در کشورهای عقب‌افتاده نمی‌توانند رشد چندانی به‌خود ببینند. به‌همین دلیل است که این کشورها عقب‌افتاده اند! بدون سرنگونی سرمایه‌داری، هرگز پیش‌شرط‌های مادی لازم در ایران ساخته نخواهد شد. هفتادسال دیگر نیز منتظر بنشینیم، تغییر کیفی در وضع فعلی ایجاد نخواهد شد. (در دوران انحطاط سرمایه‌داری) دقیقاً برای آن که بتوانیم پیش‌شرط‌های مادی برای سوسیالیسم را در ایران فراهم سازیم، باید دولت بورژوازی را سرنگون کنیم و سرمایه‌داری را از میان برداریم و اقتصاد بابرنامه تحت کنترل طبقه‌ی کارگر را مستقر سازیم. فقط از این طریق می‌توان دست امپریالیسم را کوتاه کرد و نیروهای مولده را رشد داد.

ثانیا، قبلا گفتیم، اصولاً نمی‌توانیم سوسیالیسم را در ایران به‌تنهایی بسازیم. سوسیالیسم باید در مقیاس بین‌المللی ساخته شود و در این مقیاس، پیش‌شرط‌های مادی سوسیالیسم نه‌تنها آماده‌اند، بلکه از فرط آمادگی به‌گنبدگی رسیده‌اند. انقلاب ایران (همانند هر انقلاب دیگری) فقط آغازی خواهد بود برای رشد پروسه‌ی انقلاب جهانی. تا زمانی‌که انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عمده‌ی سرمایه‌داری پیروز نشده، امکان ساختمان موفقیت‌آمیز جامعه‌ی سوسیالیستی وجود نخواهد داشت. این یک واقعیت مسلم است. نه‌تنها در ایران نمی‌توان به‌تنهایی به سوسیالیسم رسید، بلکه در انگلستان نیز. در پیشرفته‌ترین کشورها نیز اگر قرار باشد سوسیالیسم فقط در یک کشور ساخته شود، در واقع نیروهای مولده نه‌تنها پیشرفت نخواهند کرد که به‌عقب باز خواهند گشت. بنابراین، ایراد فوق نیز وارد نیست. (۸)

البته، ایراد دیگری هم معمولاً به‌موضع ما گرفته می‌شود که در حقیقت ارزش گفتن ندارد. اما، در هر حال، تکرار می‌شود، پس بد نیست اشاره کنیم. و آن هم این است که می‌گویند همه‌ی این بحث‌ها به کنار، موضع شما تروتسکیستی است! بسیار خوب! اولاً، اگر این مواضع درست‌اند و تروتسکیستی نیز هستند، پس براوو تروتسکی! ثانیا، برای هر کسی که بحث تروتسکی در مورد انقلاب روسیه را مطالعه کرده باشد، واضح است که در آن‌جا صحبت از شرایطی است که دولت تزاری (دولت ماقبل سرمایه‌داری) وجود دارد. در صورتی‌که بحث ما مربوط به شرایطی است که در مقابل ما دولت بورژوازی قرار دارد. بنابراین، اصلاً دو دوره‌ی متفاوتند. بحث لینین در دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب روسیه و بحث تروتسکی در نتایج و چشم‌اندازها، هیچ‌یک ربط مستقیمی به شرایط فعلی ما در ایران ندارند. واضح است که ما باید از زاویه‌ی کاملاً متفاوتی به مسأله‌ی انقلاب ایران برخورد کنیم. (۹)

ثالثاً، واضح است که در این‌جا صرفاً مسأله‌ی نظریات تروتسکی در میان نیست. این مواضع در نوشته‌های خود مارکس نیز ریشه دارند. من فقط به یکی‌دو نمونه اشاره می‌کنم. مثلاً، فهم این مسأله که چگونه در اثر ادغام ایران در بازار جهانی سرمایه‌داری، تضاد کار و سرمایه به ایران منتقل می‌شود و تضادی اساسی می‌گردد، ظاهراً برای برخی از رفقا دشوار است. خیلی‌ها هنوز این نکته را قبول ندارند و می‌گویند: اگر شما می‌گویید در ایران تضاد کار و سرمایه اساسی است، پس این دهات چه می‌شوند؟ پس این توده‌ی وسیع خرده‌بورژوازی چه می‌شود؟ پس این ۰۰۰؟ نقل قولی از مارکس ذکر می‌کنم که نشان می‌دهد، خود مارکس به این مفهوم انتقال تضاد اشاره کرده است:

"براساس دیدگاه ما، منشأ تمام تصادمات در تاریخ در تضاد میان نیروهای مولده و اشکال مراوده

(مناسبات تولیدی)) نهفته است. در ضمن، برای آن که این تضاد در یک کشور به تصادمات بینجامد، الزاما نباید به حدود نهایی رشد خود رسیده باشد. رقابت با کشورهای صنعتی پیشرفته، به دلیل مراددهی بین‌المللی، برای تولید تضاد مشابهی در کشورهای عقب‌افتاده‌تر از لحاظ صنعتی کافیست." (ایدئولوژی آلمانی، جلد ۵، صفحات ۷۴-۵)

این بحث را مارکس در اشاره به آلمان مطرح کرده است. بنابراین، مبحث جدیدی نیست. در مارکسیزم سنت آن وجود داشته است. (و این انتقال تضاد، در آنجا ناشی از فقط رقابت است، در صورتی که امروزه مسأله‌ی ادغام در اقتصاد جهانی سرمایه‌داری نیز مطرح است).

و یا در مورد مسأله‌ی مرکب‌بودن تکالیف انقلاب (مرکب‌بودن تضادها) در آلمان و ضرورت حل هم‌زمان مجموعه‌ی آن‌ها، مارکس بارها حتی قبل از انقلاب ۱۸۴۸ اشاره کرده است که دقیقا همین نکاتی را که ما عنوان می‌سازیم، تأیید می‌کند. مثلا، به مقدمه‌ی مارکس به نقدش بر فلسفه حقوق هگل رجوع کنیم (جلد ۲، صفحات ۸۷-۱۷۹).

"مردم در آلمان در حال آغاز چیزی هستند که در فرانسه و انگلستان به پایان می‌رسد."
"آلمان روزی خود را در سطح انحطاط اروپایی خواهد یافت، قبل از آن که حتی سطح رهایی اروپایی را به‌خود دیده باشد."

به‌عبارت دیگر، آلمان قبل از آن که انقلاب دموکراتیک خود را انجام داده باشد، خود را در آستانه‌ی انحطاط سرمایه‌داری و در نتیجه انقلاب سوسیالیستی خواهد یافت.

"رژیم آلمانی، نواقص متمدن دنیای مدرن سیاسی را - که امتیازات آن را دارا نیست - با نواقص وحشیانه‌ی رژیم کهن - که تا حد اعلا در اختیار دارد - ترکیب کرده است."

و یا در جایی دیگر، بسیار دقیق‌تر گفته است:

"در فرانسه رهایی جزئی (رهایی تکه‌تکه، قدم‌به‌قدم) اساس رهایی عمومی (کامل) است. در آلمان رهایی عمومی شرط غیرقابل اجتناب رهایی جزئی است. در فرانسه این (رهایی جزئی) یک واقعیت است. در

آلمان، به دلیل غیرممکن بودن رهایی مرحله به مرحله است که ((انقلاب)) می باید به یک آزادی کامل منجر شود.

"برای آلمان، این انقلاب ریشه‌ای، یعنی رهایی عمومی بشریت نیست که تخیلی واهی است، بلکه رهایی جزئی."

یعنی، اگر در فرانسه به تدریج رژیم حاکم بیشتر و بیشتر دموکراتیک شده و شرایط برای انقلاب سوسیالیستی فراهم شده، در آلمان بدون چنین انقلابی امکان رهایی جزئی نیز نخواهد بود.

"در آلمان، رهایی از قرون وسطا فقط هنگامی ممکن است که از پیروزی‌های جزئی برای این قرون نیز رها شویم. در آلمان هیچ قیدی شکسته نخواهد شد، مگر آن که همه نوع قید و بند شکسته شود."

و این همه را مارکس در شرایطی نوشته است که خود معتقد بود:

"در آلمان پرولتاریا تازه اکنون در حال شکل گرفتن است."

بنابراین، واضح است که مارکس از "پیش شرط‌های مادی سوسیالیزم" مفهومی مکانیکی و تکامل‌گرایانه نداشت و در شرایطی که در آلمان انقلاب بورژوا دموکراتیک به تعویق افتاده بود، صحبت از وجود تضادهای مرکب و ضرورت حل مرکب آن‌ها (از طریق انقلاب کارگری) می‌کرد. این بحث را مارکس در خود انقلاب ۱۸۴۸ هرچه بیشتر پروراند (مثلا، به خطابه مارکس در اتحادیه کمونیست‌ها رجوع شود). بنابراین، بحث ما سنت درازی در مارکسیزم داشته است!

این بود خلاصه‌ای از مواضع ما و ایراداتی که به آن گرفته می‌شود. اغلب ادعا می‌شود که این‌گونه مخالفت‌های طرفداران "انقلاب مرحله‌ای" با انقلاب سوسیالیستی متکی است بر نظریات لینن و بحث‌های او درباره‌ی انقلاب روسیه. بنابراین، معتقدند لنینیسم (بلشویزم) که معرف غنی‌ترین تجربه‌ی انقلابی در دوران ماست، در واقع، نظریات ما را رد کرده است. پس نظریات لینن را بررسی کنیم و ببینیم مواضع چه کسانی را رد می‌کند. در این بخش به این مسأله می‌پردازم.

اولاً، "تئوری انقلاب مرحله‌ای" نه در لنینیسم که در کمینترن دوران انحطاط استالینیستی ریشه دارد. از کنگره‌ی پنجم و به‌ویژه ششم کمینترن به‌بعد، این "تئوری" برای توجیه سازش دولت شوروی با بورژوازی به‌اصطلاح "ضدامپریالیست" در کشورهای مجاور روسیه، به‌خصوص چین، اختراع شد. از لحاظ دقیق تاریخی منشأ این تئوری به‌ضرورت سازش دولت شوروی با چیان‌کای‌چک و حزب کومین‌تانگ بر می‌گردد. از زمانی که دولت شوروی تز "سوسیالیسم در یک کشور" (بوخارین-استالین) را پذیرفت، برخورد آن به مسأله‌ی انقلاب جهانی نیز تغییر کرد. از نظر دولت استالینیستی شوروی، انقلاب جهانی صرفاً وسیله‌ای بود برای کمک به دولت شوروی و نه بالعکس. بنابراین تنها علاقه‌ی آن به انقلاب جهانی در این بود که بگردد و ببیند کدام لایه‌های بورژوازی و یا کدام دولت‌های مشخصی در همسایگی‌اش هستند که با امپریالیسم اختلاف دارند، و با وحدت و نزدیکی با آنان سپر بلایی بین شوروی و امپریالیست‌ها ایجاد کند. برای دولت شوروی نیز ابداً مهم نبود که با چه کسانی بسازد. این‌که امروزه صحبت از "تئوری" انقلاب مرحله‌ای می‌شود، فقط بعدها و در طول بحث رایج شد. والا نخست هدف کاملاً روشن بود: سازش طبقاتی. بعدها ادعا کردند، به‌خاطر جوامع عقب مانده بود که این "تئوری" ارائه شد. و یا به‌دلیل وجود فلان تکالیف (ضدفئودالی ضدامپریالیستی) مطرح شد. نشانی به آن نشانی که "تئوری انقلاب مرحله‌ای" در زمان‌های مختلف و برای کشورهای متفاوتی تکرار شده است. مثلاً، در اسپانیا به‌دلیل سازش با بورژوازی ضد فرانکو مطرح شد. آن‌جا کشوری تحت سلطه‌ی امپریالیسم نبود. در فرانسه به‌خاطر سازش با دوگل علیه فاشیسم داده شد. هر جا که به‌دلیل برخی ملاحظات سیاسی، ضرورت سازش با بورژوازی مطرح بود، این "تئوری" را از گنج بیرون می‌کشیدند.

سرنوشت این تئوری نیز اسفناک بوده است. در انقلاب چین (۱۹۲۷) منجر به شکست شد. (۱۰) در دوره‌ی پس از جنگ، تحت فشار دولت شوروی مجدداً حزب کمونیست وادار شد که با چیان‌کای‌چک سازش کند و "حکومت ائتلاف ملی" تشکیل دهد. زیر فشار انقلاب دهقانی در شمال چین این ائتلاف از هم پاشید، و برای توجیه ضرورت مبارزه با چیان‌کای‌چک همان تئوری انقلاب مرحله‌ای (و بلوک چهار طبقه) این‌بار توسط مائو به‌صورت "انقلاب دموکراتیک نوین" (یعنی، به رهبری طبقه کارگر، بخوانید، به رهبری حزب کمونیست چین) "ترمیم" شد. این در واقع در نوع خود برشی بود از تئوری انقلاب مرحله‌ای استالین، اما، برشی که هنوز در همان چارچوب مرحله‌ای دیدن انقلاب باقی مانده بود. به‌همین خاطر به‌تدریج ورشکستگی این "تئوری" نیز ثابت شد. بنابراین، تئوری‌های رنگارنگ "انقلاب دموکراتیک" شکل گرفت: انقلاب دموکراتیک توده‌ای، انقلاب دموکراتیک مداوم، انقلاب دموکراتیک پرولتری، انقلاب دموکراتیک

اجتماعی، و غیره و غیره. هر کسی صفتی جدید به لغت دموکراتیک اضافه کرده است. اما، کماکان از مرحله‌ی دموکراتیک فراتر نمی‌روند.

پس، ببینیم خود لنین درباره انقلاب دموکراتیک چه گفته است.

در بررسی نظریات لنین، اما، نمی‌توان یک نوشته‌ی او را مثلاً از سال ۱۹۰۲ از کل پروسه‌ی شکل‌گیری عقایدش جدا کرد. باید مواضع او را در تمام دوره‌ی تاریخی انقلاب روسیه در نظر گرفت. همچنین، نباید تصور کرد هرچه لنین گفته صحیح است. در خیلی از موارد لنین نیز اشتباه کرده است، همان‌طور که مارکس هم کرده، همان‌طور تروتسکی هم کرده. پیغمبرسازی از لنین در واقع یکی از ابزارهای است که به‌واسطه‌اش استالینیزم را به خورد چپ داده اند. لنین را پیغمبر کردند تا "وارث" دروغینش را بزرگ کنند. این روش برخورد مارکسیستی به مارکسیست‌ها نیست. و در هر حال باید در نظر داشت که صحت همه‌ی نظریات را باید علیه خود واقعیت سنجید. نمی‌توانیم، امروزه نوشته‌ای از لنین را سند قرار دهیم، بدون آن‌که به تجربه‌ی مشخص خود انقلاب روسیه نگاه کنیم. باید دید، عاقبت انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ چه چیزی را نشان داد. و نه این‌که صرفاً لنین در ۱۹۰۵ چه گفت و چه نوشت. در هر حال، تلاش من این خواهد بود که به اتکای روش فوق نشان دهم، براساس نظریات خود لنین تئوری‌های امروزه‌ی انقلاب مرحله‌ای نادرست‌اند.

نکته‌ی اول این‌که در دوره‌ای که لنین از انقلاب دموکراتیک صحبت می‌کرد، همواره منظور او انقلاب بورژوا دموکراتیک بود. لنین پرولتاریا را فریب نمی‌داد. او نمی‌گفت انقلاب ما دموکراتیک است، ولی پرولتری، ولی اجتماعی. او می‌گفت انقلاب دموکراتیک است، و دقیقاً تا آن‌جا که دموکراتیک است، انقلابی بورژوایی است. بنابراین، کسانی که امروزه می‌گویند، انقلاب ما در ایران دموکراتیک است، ولی بورژوایی نیست، نخست باید تضاد خود با موضع لنین را توضیح دهند. دست کم باید بپذیرند که مواضع‌شان ربطی به نظر لنین ندارد.

آن‌جا که لنین از انقلاب دموکراتیک غیربورژوایی صحبت کرده مفهوم کاملاً متفاوتی دارد که در ضمن بحث به آن خواهم پرداخت ("انقلاب دموکراتیک" در شرایطی که به‌نقد پرولتاریا قدرت دولتی را در دست گرفته است). اما، در دوره‌ی انقلاب ۱۹۰۵ (که مرجع طرفداران انقلاب مرحله‌ای است) لنین هرگز ماهیت بورژوایی انقلاب را انکار نمی‌کند. نقل‌قول در این‌باره فراوان است (مثلاً، در همان دوتاکتیک). به

یکی دو نمونه اکتفا می کنم:

"انقلاب در روسیه، (نه تنها) سلطه‌ی بورژوازی را تضعیف نکرده بلکه آن را تقویت می کند... از لحاظ ماهیت تاریخی خود، بورژوازی است... تکامل وسیع و سریع اروپایی، و نه آسیایی سرمایه‌داری" را ممکن می سازد.

و یا، علیه ادعای اس. آر.ها که می گفتند، انقلاب در روسیه دموکراتیک است، اما، بورژوازی نیست و راه را برای سوسیالیسم آماده می کند، لینین می نوشت:

"سوسیال‌دموکرات‌ها همواره این ادعا را که انقلاب دموکراتیک است، اما نه بورژوازی، مسخره کرده اند!"
(سخنرانی در کنگره‌ی سوم حزب سوسیال دموکراتیک کارگری روسیه، جلد ۸، صفحه ۲۸۴)

بنابراین، طرفداران تز "مرحله‌ی دموکراتیک" باید توضیح دهند که این مقوله را به چه مفهومی به کار می‌برند. لینین انقلاب را دموکراتیک می‌دانست، زیرا نیروی محرکه‌ی آن را تضاد بین نیروهای مولده‌ی در حال رشد (در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری) با دولت ماقبل سرمایه‌داری تزاری می‌دید. دولتی که محصول افزونه‌ی اجتماعی را غصب می‌کرد و مانعی بر سر راه رشد سرمایه‌داری بود. آیا کسانی که می‌گویند انقلاب ایران دموکراتیک است، نیروی محرکه‌ی انقلاب را در چنین تضادی می‌یابند؟ آیا در ایران تضاد اساسی میان سرمایه‌داری و دولت ماقبل سرمایه‌داری است؟ غیر از این، مفهوم انقلاب دموکراتیک بی‌معنی است. به نظر لینین، اتفاقاً یکی از اختلافاتش با تروتسکی دقیقاً بر سر همین مسأله بود که او می‌گفت تروتسکی تفاوتی میان دوران انقلاب علیه تزاریسم با دوران انقلاب علیه بورژوازی قائل نیست. (۱۱) او معتقد بود که تا زمانی که مبارزه برای سرنگونی تزاریسم جریان دارد، انقلاب باید دموکراتیک باشد. (مثلاً، به مقاله‌ی سوسیال‌دموکراسی و حکومت موقت انقلابی رجوع شود، جلد ۸).

درضمن، البته، بلشویک‌ها برای رادیکال‌ترین شکل انقلاب دموکراتیک مبارزه می‌کردند، زیرا که رادیکال‌ترین شکل این انقلاب بهترین آلترناتیو برای پرولتاریا است، جهت تدارک انقلاب سوسیالیستی. و شکل رادیکال انقلاب بورژوازی، مستلزم سرنگونی کامل دولت تزاری و حل ریشه‌ای کلیه‌ی تکالیف انقلاب بود:

"دگرگونی اقتصادی و سیاسی": "خواست جمهوری، تسلیح مردم، جدایی کلیسا از دولت، حقوق کامل دموکراتیک، اصلاحات تعیین کننده اقتصادی" (یعنی حل ریشه‌ای مسأله‌ی ارضی و تحقق برنامه‌ی حداقل کارگری، همان‌جا، صفحه ۲۸۶).

بدین ترتیب، موضع لنین درباره‌ی دیدگاه پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک روشن است: انقلاب بورژوازی است، زیرا علیه دولت غیربورژوازی صورت می‌گیرد. اما، پرولتاریا باید مبارزه کند تا رادیکال‌ترین شکل انقلاب تحقق یابد. و درجه‌ی رادیکالیزم در انقلاب بستگی به میزان حل تکالیف انقلاب دارد. این موضع، کوچک‌ترین شباهتی به مواضع وارثین دروغین او ندارد.

نکته‌ی دوم این است که لنین بویژه پس از سال ۱۹۰۵ و تجربه‌ی شکست این انقلاب معتقد بود که بورژوازی در روسیه ارتجاعی است (علی‌رغم بورژوازی بودن انقلاب) و این موضع در سوسیال‌دموکراسی آن دوران نیز ریشه داشت. مثلاً، کائوتسکی در مقدمه‌ی چاپ لهستانی مانیفست (۱۹۰۴) نوشت: "دیگر به‌هیچ‌وجه نمی‌توان از بورژوازی انقلابی به هیچ مفهومی سخن گفت." و یا: "خرده‌بورژوازی، ارتش ضربتی ارتجاع شده است." این بحث به‌دنبال تحلیل سوسیال‌دموکراسی اروپایی از دوران تاریخی آن زمان براه افتاده بود. و بدین معنی بود که دیگر نه‌تنها هیچ‌یک از لایه‌های بورژوازی انقلابی نیستند، بلکه، در ضمن، آن دورانی که خرده‌بورژوازی از همه انقلابی‌تر بود، سپری شده است. لنین نیز به این مواضع اعتقاد داشت و در شرایط خاص روسیه به‌کار گرفت. رفقا همه از دلایل مشخصی که لنین مطرح می‌کرد، اطلاع دارند: ترس بورژوازی از پرولتاریا به‌مراتب بیشتر بود تا مخالفتش با تزار. توانایی حل مسأله‌ی ارضی را نداشت، زیرا خود با زمینداری بزرگ پیوند خورده بود. خواهان سرنگونی کامل دولت تزار نبود، زیرا که می‌خواست از بالا سازش کند و در قدرت سهیم شود. به این دلایل لنین بورژوازی را ارتجاعی می‌دانست و وحدت با آن‌را جایز نمی‌شمرد (حتی در انقلاب بورژوازی).

حال، موضع لنین را با موضع مثلاً "شورای متحد چپ" مقایسه کنید: از موضع لنین سوءاستفاده می‌کنند تا سازش خود را نه‌تنها با بورژوازی که با امپریالیزم توجیه کنند! (و یا کسانی که می‌گویند، انقلاب ما دموکراتیک است، اما، بورژوازی نیست، هرچند که سازش با بورژوازی را نیز مجاز می‌دانند!).

نکته‌ی سوم موضع لنین درباره‌ی وحدت پرولتاریا و تمام دهقانان در انقلاب دموکراتیک است. چه ارتباطی میان دموکراتیک بودن انقلاب و ضرورت وحدت با تمام دهقانان وجود دارد؟ به این مسأله چندان

توجه نشده است. لنین این ضرورت را دقیقا مرتبط با ماهیت طبقاتی دولت تزار می دانست. دولت تزاری دولتی ماقبل سرمایه داری بود. بنابراین، بورژوازی در جامعه‌ی روسیه هنوز چندان "پرورش" نیافته بود. مثلا، حتی از یک برنامه و حزب واحد پیروی نمی کرد. زیرا، دقیقا فقط پس از انقلاب بورژوازی است که بورژوازی قادر به ایجاد تشکیلات اساسی و سراسری خواهد بود. به همین دلیل نفوذ بورژوازی در میان لایه‌های وسیع خرده بورژوازی آن قدر نبود که مثلا در جامعه بورژوازی. در دست داشتن قدرت دولتی توسط بورژوازی، اما، تغییری کیفی در اوضاع فوق ایجاد می کند.

بدین ترتیب، مسأله‌ی ضرورت وحدت با دهقانان مطرح می شد. زیرا، اولاً دهقانان در سرنگونی دولت ماقبل سرمایه داری ذینفع بودند. ثانيا، بورژوازی طبقه‌ای بود ارتجاعی و ناتوان در جلب دهقانان برای سرنگونی دولت تزار. ثالثا، پرولتاریا، برای تحقق رادیکال ترین شکل انقلاب بورژوازی می بایست که لایه‌های وسیع دهقانی را به خود جلب کند. و رابعا، می توانست چنین کند، زیرا که منافع دهقانان به پرولتاریا نزدیک تر بود تا به بورژوازی. بنابراین، با اتخاذ تاکتیک‌های صحیح، پرولتاریا می توانست و می بایست که دهقانان را از بورژوازی جدا سازد و به جانب خود جلب کند.

لنین اعتقاد داشت، "دقیقا به این دلیل که انقلاب دموکراتیک هنوز انجام نشده"، منافع این لایه‌های وسیع دهقانی (خرده بورژوازی) "بیشتر با پرولتاریا مشترک است تا با بورژوازی" (همان جا، صفحه ۲۸۲).

به این نکته بازخواهم گشت. به اعتقاد من نکته‌ی بسیار مهمی است. هنگامی که دوره‌ی انقلاب دموکراتیک سپری بشود، این گفته صحت خود را از دست می دهد. هنگامی که دولت بورژوازی مستقر شود، به هیچ وجه نمی توان گفت که منافع لایه‌های وسیع خرده بورژوازی بیشتر با پرولتاریا مشترک است تا با بورژوازی. برعکس، به دنبال انتقال قدرت به بورژوازی، حتی اگر تکالیف انقلاب حل نشوند و یا به طور ناقص انجام شوند، لایه‌هایی از خرده بورژوازی هر چه بیشتر تحت نفوذ بورژوازی قرار خواهند گرفت. و این صرفا یک مسأله‌ی ذهنی نیست. در واقع منافعشان مشترک می شود.

بنابراین هنگامی که لنین از "دیکتاتوری دموکراتیک انقلابی پرولتاریا و دهقانان" سخن می گفت، چنین شرایطی را در نظر داشت: برای حل رادیکال مسائل انقلاب بورژوازی، این دو نیرو اشتراک منافع نیز داشتند، باید متحد می شدند، دولت تزار را سرنگون می کردند، و حکومت موقت انقلابی را تشکیل می دادند (چنین شرایطی امروزه در ایران وجود ندارد).

نکته‌ی چهارم (۱۲) این‌که تقریباً همه مدافعین تز انقلاب مرحله‌ای از این مقوله‌ی "دیکتاتوری دموکراتیک" لنین برداشت نادرستی دارند. لنین هرگز دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان را به‌مثابه‌ی رژیم‌ی دولتی برای یک مرحله‌ی تاریخی مطرح نکرده است. اما، "وارثین" لنین آن‌را به یک دوره طولانی تبدیل کرده‌اند. برای لنین این دیکتاتوری همواره به معنای حکومتی موقتی بود. او وظایف این دیکتاتوری را مشخص و موقتی می‌دانست:

"تشکیل یک مجلس موسسان براساس آراء واقعا همگانی، مستقیم، مخفی، و متکی بر حق رأی مساوی... و تضمین آزادی کامل و واقعی در دوره‌ی انتخابات" (دیکتاتوری انقلابی و دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، جلد ۸، صفحه ۲۹۲).

خود لنین بارها توضیح داده است که دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، همان حکومت موقت انقلابی است:

"ارتباط این مفاهیم با یکدیگر نظیر رابطه‌ی شکل حقوقی با محتوای طبقاتی است. صحبت از "حکومت موقت انقلابی" به معنای تاکید بر جنبه‌ی قانونی قضیه است. یعنی این واقعیت که حکومت از قانون ناشی نمی‌شود، بلکه از انقلاب. و حکومتی موقتی است، متعهد به تشکیل مجلس موسسان آتی. اما، شکل، منشاء و شرایط حکومت موقت انقلابی هرچه که باشد، یک مطلب به‌هر حال روشن است: باید از پشتیبانی طبقات مشخصی برخوردار باشد. کافی است این واقعیت ساده را به‌خاطر بسپاریم تا درک کنیم که حکومت موقت انقلابی نمی‌تواند چیزی جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا و دهقانان باشد." (همان‌جا، صفحه ۲۰۲)

و به‌همین دلیل همواره توضیح می‌داد:

"چنین حکومتی الزاماً موقتی است. زیرا که اتوریته آن با تشکیل مجلس موسسان معرف اراده‌ی تمام مردم، به پایان می‌رسد." (استبداد محتضر و ارگان‌های جدید حکومت مردم، جلد ۱۰، صفحه ۶۷).

بنابراین، کسانی که از انقلاب دموکراتیک و دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان به‌مثابه‌ی یک

مرحله‌ی تاریخی در مبارزات پرولتاریا و یک شکل ویژه از تصرف قدرت توسط پرولتاریا یاد می‌کنند، به‌هیچ‌وجه با لنین هم‌نظر نیستند. زیرا برای لنین، در یک انقلاب بورژوازی، هرگز نمی‌توانست مسأله‌ی تسخیر قدرت مطرح باشد. شرکت در حکومت موقت انقلابی با تسخیر قدرت کاملاً فرق دارد. نمی‌توان هم ادعا کرد انقلاب دموکراتیک است، و هم نوید داد که پرولتاریا قدرت‌مند خواهد بود (هرچند که برای مرحله‌ای، سهمیم با دیگران).

"(وپریود) هرگز مسأله‌ی تصرف قدرت را مطرح نکرده است." (اشاره پلخائف به تاریخ، جلد ۸، صفحه ۴۶۳)

"در حقیقت، "امر به کف آوردن قدرت" از جانب سوسیال‌دموکراسی، همان انقلاب سوسیالیستی است" (دو تاکتیک... صفحه ۲۴۷)

بدین ترتیب، اگر متدولوژی لنین را بپذیریم، باید اذعان داشته باشیم که در "مرحله" دموکراتیک انقلاب، پرولتاریا نه‌تنها قدرت را کسب نخواهد کرد، بلکه، در واقع، بورژوازی لاجرم (پس از تشکیل مجلس مؤسسان) قدرت را در دست خواهد گرفت. (و شرکت پرولتاریا در دولت بورژوازی غیراصولی است). اما، بسیاری از رفقا این مسأله‌ی ساده را فراموش می‌کنند.

نکته پنجم این‌که در هر حال، به‌عقیده‌ی لنین، پرولتاریا می‌باید تلاش می‌کرد تا نه‌تنها با انجام رادیکال‌ترین نوع انقلاب دموکراتیک مساعدترین چارچوب برای مبارزه‌ی طبقاتی با بورژوازی را فراهم سازد، بلکه در صورت امکان، بلافاصله در جهت تحقق انقلاب سوسیالیستی نیز گام بردارد. "از انقلاب دموکراتیک، فوراً و دقیقاً مطابق با میزان قدرتمان، قدرت پرولتاریای سازمان‌یافته و آگاه_به‌سوی انقلاب سوسیالیستی خواهیم رفت. ما معتقد به انقلاب بی‌وقفه هستیم. ما در میان راه توقف نخواهیم کرد." (برخورد سوسیال‌دموکرات‌ها به جنبش دهقانی، جلد ۹، صفحه ۲۲۷)

اما، لنین این چشم‌انداز را فقط به‌عنوان یک احتمال و بهترین احتمال ممکن مطرح می‌سازد. و نه به‌عنوان یک امکان واقعاً در دسترس در آن دوره‌ی مشخص تاریخی. از این لحاظ که همین برداشت لنین نشان می‌دهد که او به دیدگاه مکانیکی مرحله‌ای تاریخ (تکامل‌گرایی بین‌الملل دوم) آوده نیست، برداشت مهمی است. اما، رفقا نمی‌توانند از آن برای مخدوش کردن مفهوم لنین از انقلاب دموکراتیک

استفاده کنند. و بگویند: تئوری انقلاب دموکراتیک لنین، یعنی انقلاب بی‌وقفه! لنین در جایی نام این آلترناتیو را حتی "رویا" می‌گذارد:

"(سوسیال‌دموکرات انقلابی) در آستانه‌ی انقلاب، خود را به این محدود نمی‌کند که بگوید، "اگر اوضاع خراب شود" چه خواهد شد. برعکس، او به امکان نتایج مناسب‌تر نیز اشاره می‌کند... او رویا نیز خواهد داشت... که... ما قادر خواهیم بود مشعلی انقلابی برافروزیم که بهتر از تمام دوره‌ی قبل راه توده‌های ستم‌دیده را روشن کند، که ما موفق خواهیم شد تمام دگرگونی‌های دموکراتیک را تحقق بخشیم، تمام برنامه‌ی حداقل خود را به اجرا بگذاریم، به شکلی که تاکنون انجام نشده است. ما موفق خواهیم شد که تضمین کنیم، انقلاب روسیه نه صرفاً یک حرکت چندماهه بلکه جنبشی در طول سال‌های دراز شود، صرفاً منجر به اخذ چند امتیاز ساده از قدرت‌های موجود نگردد، بلکه به سرنگونی کامل آن‌ها بینجامد. و اگر ما در این کار موفق شویم، شعله‌ی انقلاب به تمام اروپا سرایت خواهد کرد. کارگران اروپائی... به نوبه‌ی خود برخواهند خاست و به ما نشان خواهند داد که چگونه باید انجامش داد. سپس بازتاب برخاست‌های اروپا در روسیه باعث خواهد شد که دوره‌ی چندساله‌ی انقلابی به یک عصر انقلابی برای چنددهه تبدیل شود" (سوسیال‌دموکراسی و حکومت موقت انقلابی، جلد ۸، صفحه ۲۸۸)

(بنابراین، مشاهده می‌کنیم که لنین احتمال گذار "بی‌وقفه" از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را مشروط به پیروزی انقلاب سوسیالیستی در اروپا می‌دانست. و نه در خود مفهوم انقلاب دموکراتیک). (۱۲)

این‌همه، نکات اساسی مواضع لنین درباره‌ی انقلاب دموکراتیک در روسیه را تشکیل می‌دادند. و اما، پس چگونه لنین در سال ۱۹۱۷ به موضع انقلاب سوسیالیستی رسید؟ واضح است که انقلاب اکتبر سوسیالیستی بود. چه شد که لنین از آن موضع به‌ضرورت انقلاب اکتبر پی برد؟ برای روشن شدن بحث امروز ما، این مسأله بسیار مهم و کلیدی است. (۱۴)

عده‌ای معتقدند که لنین به مواضع تروتسکی جلب شد. به عقیده‌ی من این درست نیست، با وجود این که من به اصطلاح "تروتسکیست" هستم! خود تروتسکی نیز چنین چیزی نگفته است (او معتقد بود که مواضع‌شان به یکدیگر "نزدیک شد"). برخی دیگر می‌گویند، لنین در این دوره فلسفه‌ی هگل را مطالعه

کرد و بنابراین با درک بهتری از روش دیالکتیک ضرورت فراروئیدن انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی را فهمید. این هم به نظر من نادرست است. خود لنین چنین چیزی نگفته است. اگر این مطالعه چنین اثری گذارده بود، من بعید می‌بینم که خود لنین به آن اشاره نکند. لاقلاً می‌گفت تا دیگران هم ابعاد این تحول را بهتر جذب کنند. مطالعه‌ی فلسفه هگل البته در شکل‌گیری افکار لنین موثر بود، اما، نه بدین صورت که او از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی جهش کند.

تغییر موضع لنین در هیچ‌یک از دلایل بالا ریشه ندارد. منطق درونی مواضع خود او (متدولوژی او در خصلت‌بندی انقلاب) ایجاب می‌کرد که در پرتو تجربه‌ی مشخص انقلاب فوریه مواضع جدیدی را اتخاذ کند. در همان زمانی که او از انقلاب دموکراتیک سخن می‌گفت، نطفه‌های این تغییر موضع شکل گرفته بودند. اوضاع بین‌المللی در دوران جنگ و تأثیر آن بر روسیه نیز در راسخ‌شدن هر چه بیشتر اعتقاد او به ضرورت انقلاب سوسیالیستی در اروپا و در نتیجه در روسیه موثر افتاد. و از همه مهم‌تر، تجربه‌ی انقلاب فوریه نشان داد که روسیه در واقع در آستانه‌ی یک انقلاب سوسیالیستی قرار دارد. بررسی کنیم و ببینیم چگونه:

اول این‌که لنین در پروسه‌ی مبارزات بلشویک‌ها بارها درباره‌ی تغییر و تحولات مهمی که در اتحاد‌های انقلابی در اثر تغییر شرایط رخ می‌دهد، سخن گفته بود. بررسی این‌ها نشان می‌دهد که چرا در یک‌دوره او به ضرورت اتحاد پرولتاریا با همه‌ی دهقانان و در دوره‌ای دیگر به اتحاد با فقط دهقانان فقیر، معتقد بود. به علت کمبود وقت به همه‌ی نقل‌قول‌ها نمی‌پردازم:

"آن‌ها که فراموش می‌کنند به خاطر پیشرفت انقلاب و گسترش تکالیف آن در ترکیب طبقات و عناصری از مردم که توانایی شرکت در مبارزه برای تحقق این اهداف را دارند نیز تغییراتی رخ می‌دهد، اشتباه بزرگی مرتکب می‌شوند"

"پرولتاریا از طریق انقلاب بورژوازی به سوی سوسیالیسم گام برمی‌دارد. بنابراین، در طول انقلاب بورژوازی، باید لایه‌های هر چه بیشتر انقلابی مردم را برای مبارزه‌ی انقلابی ارتقاء دهد و به خود جلب کند."

"در ۱۹۰۱، پرولتاریا لیبرال‌های زمستوها را برانگیخت. امروزه، به خاطر شرایط عینی، تکالیف اساسی

آن برانگیختن، آموزش دادن، و بسیج دهقانان انقلابی برای مبارزه است..."

"اگر انقلاب بتواند پیروز شود، فقط از طریق وحدت پرولتاریا و دهقانان واقعا انقلابی و نه اپورتونیست خواهد شد..."

"پرولتاریا باید از طریق جلب توده‌ی دهقانان انقلاب دموکراتیک را به سرانجام برساند... این، در تابستان ۱۹۰۵ نوشته شده بود (در دو تاکتیک...) امروزه تکالیف عالی‌تر و سخت‌تری داریم. جنگ در حال وقوع شدیدتر خواهد بود. ما باید تزلزل تمام بورژوازی را فلج سازیم، منجمله روشنفکران و دهقانان خرده‌بورژوا... ما باید دهقانان فقیر را که قادر به شرکت در یک مبارزه‌ی قاطع انقلابی هستند، به طرف پرولتاریا جلب کنیم." (بی‌فرهنگی در محافل انقلابی، جلد ۱۱، صفحات ۵-۲۵۴)

این مطالب را لنین نه در اکتبر ۱۹۱۷ که در اکتبر ۱۹۰۶ نوشته است. به دلیل تغییر در تکالیف انقلاب (حل جزئی یا کامل برخی از آن‌ها، و اضافه‌شدن تکالیف جدید) پرولتاریا می‌باید در طول انقلاب دموکراتیک نیز دائما در فکر جلب "لایه‌های هرچه بیشتر انقلابی" باشد. بدین ترتیب براساس متدولوژی لنین، حتی در طول انقلاب بورژوایی، متحدین پرولتاریا تغییر می‌کنند. به دلیل این‌که تزاریزم در انقلاب ۱۹۰۵ ناچار به اعطای یکسری امتیازات شد (هرچند که قلابی بودند)، دهقانان تزلزل نشان دادند. بنابراین لنین می‌گفت، برای مبارزه‌ای که در پیش است دیگر نمی‌توان با همه‌ی دهقانان متحد شد، "دهقانان اپورتونیست" متحد پرولتاریا نیستند، فقط می‌توان به شرکت "دهقانان فقیر" در این مبارزات امیدوار بود:

"آن‌چه دهقانان بدست آورده‌اند (اجاره‌های پایین‌تر، محدودشدن قدرت زمینداران و پلیس، و غیره) تجزیه‌ی جمعیت روستایی به ثروتمندان ضدانقلابی و توده‌ی دهقانان فقیر را تشدید کرده است." (بحران منشویزم، جلد ۱۱، صفحه ۲۴۲)

بدین ترتیب، به دلیل سازش بورژوازی با تزاریزم در انقلاب ۱۹۰۵ نه تنها امتیازاتی بدست آمده بود که بخشی از دهقانان را از صف متحدین پرولتاریا خارج ساخته بود، بلکه، جنگ طبقاتی نیز شدیدتر شده بود و در نتیجه، پرولتاریا فقط می‌توانست توقع وحدت با دهقانان انقلابی را داشته باشد. مشاهده می‌کنید که لنین از مقوله‌ی انقلاب دموکراتیک به‌طور مکانیکی ضرورت وحدت با تمام دهقانان را استخراج

نمی‌کرد. در هر مرحله از پیشرفت انقلاب، اتحادهای طبقاتی می‌توانند تغییر کنند. مثلا، پس از سرکوب کامل انقلاب ۱۹۰۵ و پس از آن که دولت تزار همه‌ی امتیازات اعطاء شده را پس می‌گیرد (از ۱۹۰۸ به بعد)، لنین مجدداً ضرورت وحدت با تمام دهقانان را مطرح می‌کند. همین نکات را در تحلیل لنین از صف‌بندی طبقاتی در سال ۱۹۱۷ دوباره مشاهده می‌کنیم).

دوم این‌که در اثر تجربه‌ی انقلاب ۱۹۰۵، لنین نه تنها هرچه بیشتر به ناتوانی بورژوازی در حل کامل مسائل انقلاب دموکراتیک معتقد می‌شود، بلکه به ضرورت خلع‌ید از بورژوازی برای ممکن شدن حل آن‌ها نیز واقف می‌گردد. مثلا، در مورد مسأله‌ی ارضی در روسیه، لنین دیگر صرفاً از این بحث نمی‌کند که بورژوازی به خاطر سازشکاری‌اش توانایی حل این مسأله را ندارد، بلکه بیشتر تکیه بر این می‌گذارد که برای حل واقعی مسأله‌ی ارضی باید تمام سرمایه‌های بزرگ، راه‌آهن و انحصار تجارت خارجی نیز از دست بورژوازی گرفته شود. این بحث را لنین به‌ویژه در رابطه با مطالعات جدیدش بر سر مسأله‌ی ارضی پس از انقلاب ۱۹۰۵ عنوان می‌سازد. و در یکی از اولین مقالاتی که بدان اشاره می‌کند (مقاله‌ای درباره‌ی جزوه‌ی کائوتسکی، پرولتاریا و متحدین آن در انقلاب روسیه)، نوشت:

"بدون الغای ارتش... بدون تصاحب تمام املاک خانواده‌ی سلطنتی و کلیسا... بدون تصاحب تمام انحصارات بزرگ... راه‌آهن، حوزه‌های نفتی، معادن، صنایع آهن و فولاد، و غیره، بسیج منابع عمده‌ای که برای نجات کشاورزی روسیه از فلاکت فعلی لازم است، غیرممکن خواهد بود." (جلد ۱۱، صفحه ۲۶۹)

و این عقیده البته با بحث‌های لنین در سال‌های قبل از ۱۹۰۶ درباره‌ی بورژوازی بودن انقلاب تفاوت‌هایی دارد. همین عقیده، در اعتقاد لنین به ضرورت سرنگونی رژیم کرنسکی برای حل مسکله‌ی ارضی در ۱۹۱۷ نیز موثر بود. (۱۵)

نکته‌ی سوم در ارتباط با مسأله‌ی شوراهاست. لنین هنگامی که شوراها را کارگری ۱۹۰۵ را مشاهده کرد، به سرعت به اهمیت آن‌ها به‌مثابه‌ی ارکان‌های قدرت انقلابی توده‌ای پی برد. او در نوامبر ۱۹۰۵ اعلام کرد:

"شوراها باید خود را به‌عنوان حکومت موقت انقلابی اعلام کنند، و یا چنین حکومتی را تشکیل دهند."
(تکالیف ما و شورای نمایندگان کارگران، جلد ۱۰، صفحه ۲۲)

در انقلاب ۱۹۰۵، این شوراها به هیچ‌وجه دربرگیرنده‌ی اتحاد پرولتاریا با کل دهقانان نبودند (اصولا میزان شرکت دهقانان در آن حتی از انقلاب ۱۹۱۷ کمتر بود). اما، می‌بینیم که لنین امر تشکیل حکومت موقت انقلابی (یعنی همان دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان) را به آنان واگذار می‌کند. بنابراین، لنین به فرمول‌های غیرقابل تغییر اعتقاد نداشت. به محض آن‌که شکل ملموس قدرت انقلابی توده‌ای را مشاهده کرد، فرمول قبلی را کنار گذاشت. شوراها شکل ملموس حکومت انقلابی موقت را به او نشان دادند. هرچند که در اساس شوراهایی کارگری بودند. (همین روش را مجدداً بلافاصله پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ مشاهده می‌کنیم: "تمام قدرت به شوراها"!)

نکته چهارم، اما، از همه مهم‌تر است. و آن مسأله‌ی انتقال قدرت از تزاریزم به بورژوازی در فوریه ۱۹۱۷ است: مسأله بورژوازی شدن دولت. نکات بالا هیچ کدام به اندازه‌ی این مسأله در تغییر موضع لنین از انقلاب دموکراتیک به انقلاب سوسیالیستی موثر نبودند. برای توضیح این نکته باید مفهوم انقلاب دموکراتیک را قدری بشکافیم.

بورژوازی در انقلاب بورژوازی بیش از هر چیز فقط به خاطر سهیم شدن در قدرت دولتی شرکت می‌کند. بورژوازی، به‌خودی‌خود، الزاما خواهان حل کامل مسائل دموکراتیک انقلاب نیست. می‌توانیم "انقلابات" بورژوازی داشته باشیم، بدون آن‌که هیچ‌یک از تکالیف عمده‌ی انقلاب انجام شوند. این پدیده را در ایران دیده‌ایم. دولت بورژوازی شده اما بسیاری از مسائل کلیدی جامعه‌ی ایران دست‌نخورده باقی مانده‌اند. این مطلب اصولاً یکی از خصوصیات انقلابات بورژوازموکراتیک است. بورژوازی هنگامی که قدرت را بگیرد، معمولاً بر سر خود انقلاب سازش می‌کند. این فقط توده‌های کارگری و دهقانی هستند که به حل رادیکال تکالیف انقلاب اهمیت می‌دهند. مثلاً، انقلاب (بورژوازموکراتیک) در انگلستان را با انقلاب در فرانسه مقایسه کنید. درجه‌ی رادیکالیسم این دو با یکدیگر از زمین تا آسمان فرق دارند. در اولی، بورژوازی با اشرافیت و فئودالیسم سازش کرد، در دومی، آن‌ها را سرنگون ساخت (مارکس، که انقلاب فرانسه را به‌مثابه‌ی الگوی "کلاسیک" انقلابات بورژوازی تلقی می‌کرد، در نوشته‌های خود بارها به این واقعیت اشاره کرده که نیروی محرکه‌ی رادیکالیسم انقلابی در فرانسه اساساً "پابره‌ها" بودند). (۱۶)

به‌ویژه اگر پرولتاریا به‌نقد به نیروی عمده‌ای در جامعه تبدیل شده باشد، بورژوازی همواره تلاش خواهد کرد تا بدون بسیج انقلابی و توده‌ای به اهداف خود دست یابد: از بالا و از طریق سازش. در بسیاری

موارد، بدون حتی یک گسست محسوس در رژیم سیاسی. و همان طور که در آغاز اشاره کردم، اگر چنین شود، دیگر باید دوران انقلاب دموکراتیک را سپری شده تلقی کرد.

مثلا به انقلاب فوریه ۱۹۱۷ رجوع کنیم. لنین معتقد بود که پس از این انقلاب، دوران انقلاب دموکراتیک در روسیه پایان پذیرفته است. در حالی که در این انقلاب هیچ یک از تکالیف انقلاب انجام نشد. نه تنها مسأله‌ی ارضی و ملی حل نشدند، بلکه حتی چندماه پس از انقلاب لنین می نویسد: هنوز سلطنت سرنگون نشده زیرا بورژوازی در حال سازش برای بازگرداندن سلطنت است. بورژوازی حتی نتوانست انتخابات مجلس موسسان را آغاز کند. با وجود این، لنین می نویسد:

"انقلاب فوریه ۱۹۱۷ یک انقلاب اجتماعی بود. هر طغیان سیاسی، اگر صرفا یک تغییر در دارودسته‌ها نباشد، یک انقلاب اجتماعی است. انقلاب ۲۷ فوریه قدرت را از دست زمینداران بزرگ به سرکردگی نیکلاس دوم گرفت و به بورژوازی منتقل کرد. این یک انقلاب اجتماعی بورژوائی بود". (سرمایه‌داران چگونه مردم را می ترسانند، جلد ۲۴، صفحه ۴۲۹)

و به همین دلیل لنین معتقد بود که انقلاب دموکراتیک در روسیه به انجام رسیده است (از لحاظ انتقال قدرت به بورژوازی)، هر چند که انقلاب دموکراتیک به معنای انجام تکالیف انقلاب یک قدم نیز به پیش برنداشته است. (۱۷)

این موضع لنین را مقایسه کنید با موضع کسانی که ادعا می کنند انقلاب ایران دموکراتیک است ولی بورژوائی نیست، زیرا که اجتماعی است. با چسباندن لغت اجتماعی به دموکراتیک فکر می کنند به کشف جدیدی دست یافته اند! (لنین با صراحت نوشته است که حتی انقلابی که فقط قدرت سیاسی را به بورژوازی منتقل کند، اجتماعی است). در همان جا، لنین کسانی را که "انقلاب اجتماعی" را مترادف با "انقلاب سوسیالیستی" تلقی می کنند، به خاطر "استفاده گیج و غیرعلمی" از مقولات سرزنش می کند.

بنابراین، با انتقال قدرت از طبقات ماقبل سرمایه‌داری به طبقه‌ی بورژوا، انقلاب اجتماعی دموکراتیک پایان می پذیرد. و این مسأله‌ای اساسی است. زیرا با بورژوائی شدن دولت دیگر انقلاب دموکراتیک بی معنی می شود. تنها راه برای سرنگونی دولت بورژوائی همانا انقلاب سوسیالیستی است. هنگامی که قدرت به بورژوازی منتقل شود، دیگر پرولتاریا نمی تواند با کل دهقانان برای سرنگونی دولت متحد

شود. لایه‌های فوقانی این دهقانان مسلما به سازش با دولت بورژوا متمایل خواهند شد. منافع عینی آنان بیشتر به بورژوازی نزدیک خواهد شد تا به پرولتاریا. بدین ترتیب تغییری کیفی در صف‌بندی طبقاتی ایجاد می‌گردد. در چنین شرایطی پرولتاریا باید با دهقانان فقیر متحد شود. و همان‌طور که اشاره کردم نطفه‌های این تغییر موضع در نوشته‌های قبلی خود لنین وجود داشت:

"از همان ابتدا، بلشویک‌ها... به روشنی بیان کردند که این کاملا احتمال دارد که انقلاب روسیه در یک قانون اساسی سقط‌شده به پایان رسد... هنگامی که ما بفهمیم انقلاب پایان‌یافته... به پرولتاریا خواهیم گفت و ثابت خواهیم کرد که خیانت بورژوازی و تزلزل مالکین خرد، انقلاب بورژوایی را کشته و اکنون پرولتاریا خود برای تدارک و انجام یک انقلاب جدید سوسیالیستی تلاش خواهد کرد." (بحران منشویزم، جلد ۱۱، صفحه ۲۶۰)

این مطلب را لنین در سال ۱۹۰۷ نوشت: اگر انقلاب دموکراتیک براساس سازشکاری بورژوازی و پشتیبانی لایه‌های فوقانی خرده‌بورژوازی به شکست بینجامد (از لحاظ انجام تکالیف انقلاب)، پرولتاریا باید برای انقلاب سوسیالیستی مبارزه کند! این را لنین به دلیل لچ‌کردن نگفته است! انقلاب بورژوایی شکست‌خورده، لنین می‌گوید پس، انقلاب سوسیالیستی. بلکه، انقلاب دقیقا به این دلیل باید سوسیالیستی شود که با اعطای قانون اساسی (هرچند ناقص‌الخلقه) بورژوازی در قدرت سهم خواهد شد. و یا در جایی دیگر لنین گفته بود:

"احتمالا تاریخ ۱۸۴۸-۵۰ برای ما نیز تکرار خواهد شد. یعنی، استبداد سرنگون نخواهد شد. بلکه قدرت آن محدودشده به یک سلطنت مشروطه تبدیل می‌گردد. در این صورت، دیگر مسأله‌ی دیکتاتوری دموکراتیک مطرح نخواهد بود." (کنگره سوم حزب سوسیال‌دموکراتیک کارگری روسیه، جلد ۸، صفحه ۲۸۵)

در ضمن، لنین مسأله‌ی احتمال بورژوایی‌شدن دولت تزاری را صرفا براساس یک انقلاب مسخ‌شده نمی‌دید. او معتقد بود که این تغییر می‌تواند به‌صورت تدریجی نیز انجام پذیرد:

"رشد دستگاه دولتی در روسیه در سه قرن گذشته نشان می‌دهد که ماهیت طبقاتی آن در یک جهت مشخص تغییر کرده است... در جهت ایجاد یک سلطنت بورژوایی." (آن‌ها که ما را منحل خواهند کرد،

لنین معتقد بود که اگر این تغییر تدریجی به نتیجه برسد و دولت تزاری به یک دولت سلطنت مشروطه تبدیل شود، شعار دیکتاتوری دموکراتیک ارتجاعی خواهد بود. و او بارها به بررسی میزان این تغییر مبادرت کرده است. و فقط تا آن جایی که مشاهده می کرد هنوز این تغییر کیفی صورت نگرفته است، به دموکراتیک بودن انقلاب باور داشت. مثلاً، به مقاله‌ی ساختارهای اجتماعی قدرت دولتی و چشم‌اندازهای انحلال طلبی (جلد ۱۷) رجوع کنید.

بنابراین، کسانی که امروزه ادعا می‌کنند، انقلاب ایران انقلاب دموکراتیک است و در ضمن خود را لنینیست نیز می‌دانند، باید نخست اثبات کنند که دولت طبقاتی در ایران هنوز بورژوازی نشده است. برای سرنگونی دولت فعلی نمی‌توان حتی با کل دهقانان متحد شد. اما، برخی از آن‌ها لایه‌هایی از بورژوازی را نیز جزو متحدین پرولتاریا به حساب می‌آورند!

نکته پنجم مسأله‌ی جنگ جهانی امپریالیستی و تأثیر آن در صف‌بندی طبقاتی در روسیه است. از یک‌طرف، به خاطر ایجاد موقعیت انقلابی در سراسر اروپا، شرایط برای گشایش انقلاب سوسیالیستی جهانی (اروپایی) فراهم شده بود (که این مسأله ضرورت وحدت پرولتاریای روسیه را با پرولتاریای اروپایی در انقلاب سوسیالیستی مطرح می‌ساخت). و از طرف دیگر، خرده‌بورژوازی روسیه به‌خاطر تشدید هرچه بیشتر مبارزه‌ی طبقاتی در طول جنگ، به‌نحو روزافزونی به‌طرف مواضع شوونیستی کشیده می‌شد (که به‌قول لنین به‌دلیل این مسأله: "جدایی پرولتاریا و نیمه‌پرولتاریا از خرده‌بورژوازی اجتناب‌ناپذیر" شده بود). و در هر حال، جنگ نشان داده بود که حتی بورژوازی کشورهای پیشرفته در بازسازی "مناسبات عادی بورژوازی" ناتوانند. به این دلایل، لنین، همان‌طور که در سال ۱۹۰۵ نیز پیش‌بینی کرده بود، به امکان فرارویدن بی‌وقفه‌ی انقلاب دموکراتیک روسیه به یک انقلاب سوسیالیستی هر چه بیشتر معتقد شد.

(۱۸)

مجموعه‌ی این عوامل باعث شد که در "شرایط تغییر یافته‌ی بعد از فوریه ۱۹۱۷" لنین بنویسد: "فرمول‌های سنتی کهنه" دیگر بی‌فایده شده‌اند. تز انقلاب دموکراتیک و دیکتاتوری دموکراتیک متعلق به "بلشویک‌های قدیمی" است. و باید به‌سوی ایجاد دیکتاتوری پرولتاریا (در وحدت با دهقانان فقیر) رفت. گزارش به حزب سوسیال دموکراتیک پتروگراد، جلد ۴۱، صفحات ۱-۴۰۰). و "صحبت‌های کاملاً

غیرمارکسیستی درباره‌ی غیرممکن بودن انقلاب سوسیالیستی در روسیه" را به باد انتقاد گرفت.

اما انقلاب سوسیالیستی اکتبر خود از نوع ویژه‌ای بود. در این‌که سوسیالیستی بود تردیدی در میان نیست. در اکتبر ۱۹۱۷ پرولتاریای روسیه واقعا قدرت را در دست گرفت. از طریق شوراهای نمایندگان خود و تحت رهبری حزبی که خود را برای انقلاب جهانی آماده کرده بود. یک سال پس از انقلاب اکتبر لنین گفت:

"واضح است که این سال گذشته سال دیکتاتوری راستین پرولتری بوده است." (سخنرانی در ۶ نوامبر ۱۹۱۸، جلد ۲۹، صفحه ۱۳۲)

ویژگی انقلاب اکتبر در این بود که به‌خاطر استقرار دیکتاتوری پرولتری رادیکال‌ترین شکل ممکن "انقلاب دموکراتیک" در روسیه تحقق یافت (انقلاب دموکراتیک به‌معنای انجام تمام تکالیف دموکراتیک). انقلاب روسیه نشان داد که در دوران ما، در دوران امپریالیزم، یعنی در دوران انحطاط سرمایه‌داری و انتقال به سوسیالیزم، حل مسائل دموکراتیک تنها پس از استقرار دیکتاتوری پرولتری ممکن خواهد بود. آن‌ها که می‌گویند نخست مرحله‌ی انقلاب دموکراتیک، سپس انقلاب سوسیالیستی، فراموش می‌کنند که بدون سرنگونی دولت بورژوازی حل مسائل دموکراتیک غیرممکن است. در واقع، انقلاب روسیه نشان داد که برای انجام انقلاب دموکراتیک باید نخست انقلاب سوسیالیستی پیروز شود. مگر آن‌که منظور از انقلاب دموکراتیک همان برداشت رایج بورژوازی آن (یعنی به‌قدرت رسیدن بورژوازی) باشد. تجربه‌ی روسیه و نظریات بلشویزم بهترین اثبات تز ماست:

"در اکتبر، ما خود را برای روبیدن دشمنان قدیمی دهقانان، زمینداران فئودال، و مالکین بزرگ ارضی، محدود کردیم. این مبارزه‌ای بود که در آن تمام دهقانان شرکت کردند. در این مرحله دهقانان هنوز به دهقانان فقیر پرولتری و نیمه‌پرولتری و بورژوازی تقسیم نشده بودند." (سخنرانی در کنگره‌ی فوق العاده‌ی ششم شوراهای، جلد ۲۸، صفحه ۱۴۱)

این، موضع لنین یک سال پس از انقلاب است. به خاطر بیاوریم، برای کسب قدرت در اکتبر (یعنی برای سرنگونی دولت بورژوائی) لنین می‌گفت که پرولتاریا فقط باید با دهقانان فقیر و نیمه‌پرولترها متحد شود. پس از انقلاب اکتبر، اما، می‌گوید: ما نخست با تمام دهقانان تکالیف انقلاب دموکراتیک را

انجام دادیم. یعنی: اتحاد پرولتاریا و کل دهقانان فقط پس از استقرار دیکتاتوری کارگری میسر شد. بنابراین، واضح است که مسأله‌ی تجزیه‌ی دهقانان به دهقانان فقیر و دهقانان بورژوا یک مسأله‌ی اقتصادی نبود که به دلیل آن لنین انقلاب سوسیالیستی اکتبر را عنوان سازد. حتی پس از انقلاب اکتبر لنین می‌نویسد، هنوز دهقانان تجزیه نشده‌اند. دقیقا به خاطر حل مسأله‌ی ارضی (نابودی بقایای فئودالیزم) می‌باید نخست دولت بورژوایی سرنگون می‌شد. برای سرنگونی دولت بورژوایی پرولتاریا نمی‌توانست با تمام دهقانان وحدت کند. اما، پس از استقرار حکومت کارگری و پس از نابودی نفوذ بورژوازی در میان دهقانان، وحدت پرولتاریا با تمام دهقانان برای مبارزه با فئودالیزم ممکن بود. چهار سال پس از انقلاب اکتبر مجددا لنین به این مسأله بازمی‌گردد و می‌نویسد:

"مراحل عمده‌ی انقلاب‌مان را بررسی کنیم: در مرحله‌ی اول، مرحله‌ی به اصطلاح صرفا سیاسی، از اکتبر (۲۵) تا ۵ ژانویه (روزی که مجلس موسسان منحل شد) در ظرف ۱۰ هفته ما صد برابر بیشتر از آن چه منشویک‌ها و اس.ار.ها در طول ۸ ماهی که در قدرت بودند - فوریه تا اکتبر ۱۹۱۷ - در انهدام کامل و واقعی بازمانده‌های فئودالیزم در روسیه انجام دادیم. آیا در آن زمان، انقلاب یک انقلاب بورژوایی بود؟ البته که چنین بود. تاجایی که عمل کرد ما کامل کردن انقلاب بورژوادموکراتیک بود، تاجایی که هنوز مبارزه‌ی طبقاتی در میان دهقانان وجود نداشت." (دوران جدید و اشتباهات قدیم در پوشش جدید، جلد ۲۲، صفحه ۲۲)

یعنی، انقلاب بورژوایی در زمان استقرار "دیکتاتوری راستین پرولتری"! نقل قول‌های بسیار بیشتری نیز در این باره وجود دارد که به علت کمبود وقت نمی‌توانم به همه بپردازم. در هر حال واضح است که جمع‌بندی خود لنین از انقلاب روسیه، مواضع ما را تأیید می‌کند و نه مواضع طرفداران انقلاب مرحله‌ای را. در همان مقاله‌ی بالا، لنین "اتحاد بین دهقانان و کارگران به رهبری حکومت کارگری" را "دست‌آوردی با اهمیت دوران‌ساز" نام می‌گذارد. بنابراین وحدت پرولتاریا و دهقانان و "مرحله‌ی" "دموکراتیک انقلاب، فقط پس از انقلاب کارگری سوسیالیستی ممکن است.

اما، مفهوم "مرحله" را در این عبارات لنین نیز باید نه به معنای رایج آن در نظر گرفت. بلافاصله پس از گفته‌ی فوق لنین می‌نویسد:

"اما، در آن واحد (یعنی، همزمان با مرحله‌ی دموکراتیک)) ما تکالیف بسیار بیشتری از انقلاب بورژوایی و

برای انقلاب سوسیالیستی پرولتری انجام دادیم."

یعنی، انجام همزمان تکالیف مرکب انقلاب، پس از استقرار دیکتاتوری پرولتری.

"هنگامی که از خود می پرسیم که در این سال گذشته چه تغییرات مهمی انجام داده ایم، می توانیم به این مطلب اشاره کنیم: از کنترل کارگری... ما هم اکنون در آستانه ای ایجاد مدیریت کارگری در صنعت هستیم. از مبارزه ای عمومی دهقانان برای زمین و علیه زمینداران، مبارزه ای که خصلت ملی و بورژوادموکراتیک داشت، ما اکنون به مرحله ای رسیده ایم که پرولترها و نیمه پرولترها در روستا خود را جدا کرده اند." (سخنرانی در کنگره فوق العاده ششم شوراهای، جلد ۲۸، صفحه ۱۲۸).

پس تجربه ای بلشویزم نیز نظر ما را تأیید می کند: انقلاب ایران انقلابی است کارگری با تکالیف مرکب. باید دولت بورژوازی سرنگون شود، دیکتاتوری پرولتاریا (متکی بر دهقانان فقیر) مستقر گردد، و تکالیف مرکب انقلاب (دموکراتیک، انتقالی، سوسیالیستی) انجام شوند. این تنها استراتژی انقلابی در ایران است. (۱۹)

سوالها و جوابها

سوال: (۲۰)

(۱) چگونه اقتصاد با برنامه با مالکیت خصوصی در تضاد است؟ آیا مگر امروز حتی بورژوازی امریالیستی هم از اقتصاد برنامه ریزی شده استفاده نمی کند؟ آیا چنین نگرشی رشد نیروهای مولده را نیروی محرکه و تعیین کننده قلمداد نمی کند؟ نظر رفقا در رابطه با بحث های لینین درباره ی سرمایه دولتی که (به طور) برنامه ریزی شده اقتصاد بورژوازی را پیش می برد چیست؟ همین طور، عملکرد امروزه بورژوازی دولتی در شوروی. (۲) در رابطه با انقلاب جهانی برای این که از حد شعار و کلی گویی رایج خلاص شویم، مشخصا رفیق توضیح دهد که انقلاب سوسیالیستی در شرایط مشخص امروز، با توجه به بحران جهانی جنبش کارگری، می تواند در یک کشور پیروز شود؟ یعنی، (آیا) کسب قدرت سیاسی

همانند انقلاب اکتبر برای پرولتاریای یک کشور عملی است؟ و اگر هست تداوم آن را چگونه دیده و حفظ و بنای سوسیالیسم را منوط به چه عواملی می دانند؟ در این رابطه وظائف انترناسیونالیستی کمونیست ها به طور مشخص چیست؟

جواب:

اول درباره ی مسأله ی استفاده بورژوازی امپریالیستی از اقتصاد با برنامه چند نکته تذکر می دهیم، سپس بر می گردیم به بخش اول سوال. یکی از وجوه مشخصه ی سرمایه داری در دوران پیشرفتش در این بود که با از میان برداشتن مناسبات ماقبل سرمایه داری، می توانست، واقعا، نیروی مولده را رشد دهد. اما، در دوران انحطاطش، سرمایه داری شکل دیگری به خود می گیرد. دیگر قادر نیست مناسبات تولیدی ماقبل سرمایه داری را به سرعت لازم از بین ببرد. مشاهده می کنید که به رغم گذشت بیش از ۸۰ سال از گشایش دوران امپریالیسم، هنوز در کشورهای عقب افتاده مناسبات تولیدی کهن وجود دارند. و به رغم رشد قابل ملاحظه ی سرمایه داری پس از جنگ (دوم)، ناموزونی در سطح بین المللی تشدید شده است. در واقع، سرمایه داری در دوران انحطاط ناچار است که برای حفظ قدرت و سلطه اش به مناسبات تولیدی بعداز سرمایه داری متوسل شود. امروزه در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری مشاهده می کنیم که مناسبات تولیدی نظام بعدی به اشکال مسخ شده مورد استفاده قرار می گیرند. این، در واقع، یکی از وجوه مشخصه ی دوران انحطاط وجه تولید سرمایه داری است. سرمایه داری به جایی رسیده است که باید سرنگون شود. نیروهای مولده دیگر نمی توانند در چارچوب چنین مناسباتی جای بگیرند. بدین ترتیب، به رغم این که انقلابات کارگری پیروز نشده اند و سرمایه داری سرنگون نشده است، این تغییرات ضروری در مناسبات تولیدی، به طور عینی و در چارچوب خود نظام سرمایه داری صورت می گیرند. مداخله ی دولت های بورژوازی در اقتصاد (و درجه ای از برنامه ریزی) یکی از همین پدیده هاست: استفاده از شیوه های اقتصادی مختص نظام بعدی برای حفظ سرمایه داری.

اگر رفقا یادشان باشد، خود مارکس در جلد سوم "سرمایه" به همین مسأله اشاره کرده است. او معتقد بود که پیدایش شرکت های سهامی عام در واقع، معرف نوعی از الغای مالکیت خصوصی بر وسائل تولید در چارچوب حفظ سرمایه داری (و مالکیت خصوصی) است. یعنی این که سرمایه به ناچار هرچه بیشتر اجتماعی می شود. اما، به معنای بورژوازی کلمه، زیرا هنوز مناسبات تولیدی سرمایه داری حاکم اند. در هر حال، این نوعی از نفی مالکیت خصوصی است. نیروهای مولده به چنان درجه ای از رشد رسیده اند

که مالکیت خصوصی به معنای کلاسیک کلمه (فلان خانواده مالک فلان واحد تولیدی) دیگر امکان پذیر نیست. برای حفظ سرمایه‌داری احتیاج به "اجتماعی شدن مالکیت" (خصوصی) وجود دارد. (و یا لنین، پیدایش انحصارات را نشانه‌ی آغاز دوران انتقال به سوسیالیزم می‌دانست. به همین دلیل امپریالیزم را آخرین مرحله‌ی سرمایه‌داری تلقی می‌کرد. مرحله‌ی انحطاط سرمایه‌داری).

اقتصاد "برنامه‌ریزی شده" در چارچوب مناسبات سرمایه‌داری نیز چنین معهودی دارد: در خدمت حفظ مالکیت خصوصی و نظام سرمایه‌داری است. بنابراین، این پدیده را نمی‌توان با اقتصاد برنامه‌ریزی شده‌ای که در اثر سرنگونی سرمایه‌داری و در اثر سرنگونی قدرت دولتی بورژوازی پیدا می‌شود، یکسان تلقی کرد. با از میان رفتن سلطه‌ی بورژوازی، اقتصاد با برنامه دیگر در خدمت حفظ مالکیت خصوصی نیست. بلکه در خدمت پیشبرد اقتصاد برای رفع نیازها توده‌های وسیع آن جامعه است. این دو پدیده در اساس با یکدیگر متفاوت‌اند. نمی‌توان به دلیل برخی تشابهات فرعی در شکل، محتوای متفاوت آن‌ها را ندیده گرفت. نمی‌توان گفت که مثلاً در انگلستان مالکیت نزدیک به نصف وسائل تولید دولتی است. در شوروی ۷۰ الی ۸۰ درصد، بنابراین، فقط مسأله تفاوت کمی در کار است. منشاء این دو پدیده از لحاظ کیفی متفاوت‌اند. اقتصاد با برنامه در شوری از یک انقلاب کارگری بیرون آمده است. البته، دولت کارگری در شوروی منحط شده است. آن چه امروز داریم به هیچ وجه آن دولتی که از انقلاب ناشی شد، نیست. حال این که می‌توان نامش را چه گذاشت، از حوصله‌ی بحث بحث جلسه‌ی امروز خارج است. در هر حال ما به تز سرمایه‌داری دولتی (و یا "بورژوازی دولتی") بودن شوروی اعتقاد نداریم. نمی‌توان مفهوم سرمایه‌داری دولتی را هم برای تشریح مثلاً مصر زمان ناصر یا سوریه امروز و تا اندازه‌ای عراق به کار برد (و در مورد جمهوری اسلامی فعلی) و هم در مورد شوروی. این یک اشتباه بزرگ است. این پدیده‌های متفاوت به هیچ وجه در چارچوب یک مقوله‌ی واحد نمی‌گنجند. در هر حال من فرصت این را ندارم که در این جا وارد چنین بحثی بشوم. اما، همین واقعیت ساده معرف اشتباه بودن این تز است.

اما، به آن معنایی که ما اقتصاد با برنامه را به کار می‌بریم، تردیدی نیست که با مالکیت خصوصی (و سرمایه‌داری) در تضاد است. زیرا، در تعریف ما، طبقه‌ی کارگر در تعیین این برنامه نقش مستقیم دارد. کنترل برنامه‌ی تولید باید در دست تولیدکنندگان (طبقه کارگر) باشد. اگر این کنترل حذف شود، به وضوح جز انحطاط نتیجه‌ای نخواهد داد. در دوران انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیزم قدرت تصمیم‌گیری بر سر این مسأله که چه بخشی از محصول اجتماعی باید برای سیکل بعد تولید پس انداز

شود و چه بخشی می‌تواند به‌مصرف برسد، می‌باید که در دست طبقه کارگر باشد (و نه در دست عده ای خارج از طبقه). اگر تعیین و تنظیم آهنگ رشد اقتصادی در دست تولیدکنندگان نباشد، اقتصاد با برنامه به سوسیالیسم منتهی نخواهد شد. بنابراین، بدون چنین خصوصیتی، اقتصاد برنامه‌ریزی‌شده، به معنی دقیق کلمه در تضاد با مالکیت خصوصی نیست. (در شوروی این خصوصیت وجود ندارد). اما، با وجود این نمی‌توان گفت که اقتصاد شوروی مشابه اقتصاد انگلستان است. تفاوت ریشه‌ای این دو اقتصاد را باید در نظر گرفت.

دولت کارگری، در دوران انتقال، به اتکای مداخله‌ی مستقیم شوراها، کارگری، برنامه‌ریزی اقتصادی را به شکلی تنظیم خواهد کرد که نیروهای مولده را رشد دهد، پیش‌شرط‌های مادی برای سوسیالیسم را فراهم سازد و تمام مناسبات ماقبل سوسیالیستی را از میان بردارد. و در واحدهایی که به‌نقد متمرکزند و از مقیاس لازم تولیدی برخوردارند، به‌تدریج و براساس برنامه‌ریزی، شالوده‌های جامعه‌ی سوسیالیستی را بنا کند. البته، همان‌طور که قبلاً گفتم، پیروزی نهایی این پروسه مشروط به پیروزی انقلاب جهانی است. مشروط به پیروزی انقلابات کارگری در بخش‌های تعیین‌کننده‌ی سرمایه‌داری جهانی است. در عصر امپریالیسم، تقسیم کار بین‌المللی وجود دارد، نیروهای مولده از مرزهای ملی فراتر رفته‌اند، بنابراین، چنانچه بخش‌های عمده‌ی نیروهای مولده در مقیاس بین‌المللی در دست طبقه کارگر نباشد، امکان ساختمان موفقیت‌آمیز جامعه‌ی سوسیالیستی وجود ندارد. انتقال از سرمایه‌داری به سوسیالیسم در چارچوب یک جامعه‌ی منزوی غیرممکن است. اگر دولت کارگری برای انقلاب جهانی مبارزه نکند، انحطاط‌اش اجتناب‌ناپذیر است. زیرا نخواهد توانست در چارچوب بازار جهانی با سرمایه‌داری رقابت کند. نخواهد توانست نیروهای مولده را به اندازه‌ی رشد دهد که بر این بازار مسلط شود. امروزه می‌بینیم که حتی پس از ۷۰ سال، هنوز اقتصاد شوروی عقب‌مانده‌تر از امپریالیسم است. چنانچه در چارچوب بازار جهانی سرمایه‌داری باقی بماند، اثرات مخرب آن بر اقتصادش عاقبت بروز خواهد کرد. و اگر از این بازار کناره بگیرد، در واقع نیروهای مولده‌اش به‌عقب خواهند رفت.

اقداماتی که در دوران لنین برای رشد نیروهای مولده و بنیاد شالوده‌های اقتصاد سوسیالیستی انجام گرفت همگی تحت شرایط استقرار دولت کارگری و متکی بر مداخله مستقیم طبقه کارگر بود. استفاده از سرمایه‌داری دولتی و یا عقب‌نشینی‌های اقتصادی در برخی حوزه‌ها (مثلاً "برنامه اقتصادی جدید" - نپ) می‌توانست به‌نفع طبقه کارگر تمام شود. اما، اگر کنترل کارگری بر این پروسه وجود نداشته باشد، طبعاً به انحطاط خواهد انجامید. باید طبقه کارگر از طریق ارگان‌های مستقل خودسازماندهی (شوراها)

بر تمامی این پروسه نظارت کند. (در دوران استالین، اما، اعمال قدرت مستقیم توسط طبقه کارگر به تدریج به صفر رسید. انحطاط دولت، جامعه و حزب کمونیست شوروی نتیجه‌ی آن است). (۲۱)

در رابطه با سوال دوم رفیق درباره‌ی امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی در شرایط مشخص امروزه (بحران رهبری انقلابی) در کشورهای مشخص، باید گفت که از لحاظ عینی شرایط برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی در تمام دنیا فراهم است (از یکی دو استثناء مثلا در برخی کشورهای بسیار عقب افتاده بگذریم). پرولتاریا (از لحاظ عینی) می‌تواند در اغلب کشورها به اتکای متحدینش قدرت را تسخیر کند. اما، از لحاظ سیاسی، عامل ذهنی، یعنی رهبری انقلابی کارگری برای تحقق این قدرت کارگری وجود ندارد. زیرا، (در شرایط امروزه) این مسأله نیازمند وجود یک بین‌الملل انقلابی دارای نفوذ عمده در کشورهای مختلف است، که وجود ندارد. در واقع، بدون این عامل ذهنی (رهبری و حزب انقلابی) پیروزی انقلاب سوسیالیستی غیرممکن است.

انقلاب سوسیالیستی در هر حال به تسخیر قدرت در یک کشور خلاصه نمی‌شود. به دلیل ابعاد بین‌المللی انقلاب سوسیالیستی، انزوا در محدوده‌ی یک کشور منجر به انحطاط می‌گردد. چنانچه رهبری انقلابی نتواند در گستره‌ی بین‌المللی وظایف انقلابی خود را انجام دهد، در چارچوب ملی نیز نخواهد توانست از انحطاط انقلاب جلوگیری کند. نمونه‌ی چین را دیدیم. امروزه نمونه‌ی ویتنام را نیز مشاهده می‌کنیم. علی‌رغم تأثیر این انقلاب در مقیاس بین‌المللی، از آن‌جا که وظایف بین‌المللی انقلاب را فراموش کردند، انقلابشان به تدریج از درون نیز منحل شده است.

بدین ترتیب، مسأله‌ی کسب پیروزی (از لحاظ تسخیر قدرت سیاسی) شاید بتواند بدون بین‌الملل انقلابی و بدون حزب انقلابی لنینیستی در این یا آن کشور و تحت شرایط ویژه و استثنایی تحقق یابد. استثنائاتی که امروزه نادرتر و نادرتر می‌شوند. زیرا که امروزه امپریالیزم جهانی نیز این شرایط ویژه را تجربه کرده است (مثلا کوبا) و به این سادگی اجازه نخواهد داد که بورژوازی بدین ترتیب سرنگون شود. اما، در هر حال، از نظر تئوریک احتمال این هست که حتی تحت رهبری‌های نه‌چندان لنینیست و نه‌چندان آگاه به تمام وظایف انقلاب، در کشوری خاص گام اول انقلاب برداشته شود. اما این پیروزی موقتی است و به نتیجه‌ی نهایی لازم نخواهد رسید. به انحطاط خواهد انجامید. در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، اما، به نظر من حتی چنین امکانی وجود ندارد. قدرت بورژوازی و نفوذ آن در طبقه‌ی کارگر به شکلی است که بدون یک رهبری واقعا انقلابی تسخیر قدرت میسر نیست. طبقه‌ی کارگر

به صورت تصادفی به قدرت نخواهد رسید. در کشورهای عقب‌افتاده نیز امروزه وضع به همین قرار است. اما، در آن‌جا نیز اگر تحت شرایط ویژه‌ای قدرت تسخیر شود، حفظ آن در درازمدت دشوار خواهد بود. مگر آن‌که به وظایف بین‌المللی توجه شود.

در ضمن اشتباه نشود. این بحث بدان معنی نیست که نمی‌توان قدرت را تسخیر کرد، مگر آن‌که شرایط پیروزی انقلاب جهانی فراهم باشند. این پروسه عاقبت باید آغاز شود. قبل از آغاز این مبارزه نمی‌توان نتیجه‌اش را تعیین کرد. وظیفه‌ی انقلابی اینست که انقلاب کند. و تلاش کند تا این انقلاب را به گستره‌ی جهانی بکشاند. (بحث من فقط بدین معنی است که مبارزه در راه ایجاد حزب انقلابی را نمی‌توان از مبارزه برای ایجاد بین‌الملل انقلابی جدا کرد). چنانچه در مقیاس بین‌المللی انقلاب به شکست بینجامد، انجامیده است! کاری نمی‌توان کرد جز آن‌که از نو مبارزه را از سر گرفت (قبل از پیروزی نهایی شکست‌های بسیاری در سر راه است).

سوال:

شما می‌گویید که لنین مسأله کسب قدرت سیاسی را در انقلاب دموکراتیک هیچ کجا مطرح نکرده است. در حالی که اختلاف او با منشویزم اساساً بر سر همین مسأله است. او همه جا از این تز دفاع کرده که پرولتاریا انقلاب دموکراتیک را به بورژوازی وانگذارد و در هر جا با کشاندن دهقانان و توده‌ها به زیر پرچم خویش، انجام این امر را خود به عهده بگیرد. همانا به واسطه‌ی ضعف و خیانت بورژوازی نسبت به اهداف این انقلاب و حل مسائل آن است که برای پرولتاریا از نقطه نظر تسهیل راه سوسیالیزم (این روش) مهم است. طرح دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان و برنامه‌های که در مالیات جنسی و تزه‌های آوریل فرموله شده همه در خدمت حل این تضادها و تسهیل راه سوسیالیزم است که فقط به واسطه کسب قدرت سیاسی به وسیله پرولتاریا و سرنگونی بورژوازی امکان‌پذیر است. و این هنوز انقلاب سوسیالیستی نیست که لنین اتفاقاً پس از انقلاب اکتبر به جمع‌بندی آن دست زد و تفاوت آن را بارها در مقالاتی مثل مالیات جنسی، فقر و فلاکت، و تزه‌های آوریل، و در چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر بیان کرده است. چرا شما با تحریف این تزه‌های پایه‌ای لنین به بحث نشسته‌اید و مسأله کسب قدرت سیاسی توسط پرولتاریا و تفاوت دولت پرولتری سوسیالیستی را با دولت دموکراتیک انقلابی و پرولتری دهقانی چه می‌دانید؟ و نسبت به مواضع فوق در مقالات فوق‌الذکر چه موضعی دارید؟

جواب:

من، در واقع، همه‌ی این سوالات رفیق‌مان را در بحث خود پاسخ دادم. لنین هنگامی که ضرورت دیکتاتوری انقلابی کارگران و دهقانان را مطرح می‌کرد، در ضمن تأکید داشت که این یک حکومت موقتی است. و نه یک دوره‌ی دراز تاریخی که در طی آن پرولتاریا در قدرت دولتی سهم خواهد بود. این مفهوم را به‌واسطه‌ی نقل قولی که از لنین آوردم توضیح دادم. او گفته است که ما هرگز مسأله تصرف قدرت را (در انقلاب دموکراتیک) مطرح نکرده‌ایم. زیرا، تصرف قدرت به معنای انقلاب سوسیالیستی است. ایراد او به تروتسکی نیز همین بود. تروتسکی می‌گفت که در اثر انقلاب دموکراتیک پرولتاریا می‌تواند به قدرت برسد. لنین می‌گفت که اگر پرولتاریا قدرت را تصرف کند، این به معنای انقلاب سوسیالیستی است. نقل قول‌هایی که از لنین ذکر کردم دقیقاً بدین معنی بود که در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ هنگامی که مسأله‌ی دیکتاتوری دموکراتیک کارگران و دهقانان مطرح می‌شد، لنین چندین بار تأکید کرده است که تشکیل این دیکتاتوری به‌مثابه‌ی کسب قدرت نیست (به معنی "به کف آوردن قدرت" نیست). بلکه فقط به معنی شرکت در یک حکومت موقت است تا زمان تشکیل مجلس موسسان. (دلیل ضرورت این دیکتاتوری نیز از دیدگاه لنین واضح بود). از آن‌جا که بورژوازی نه مایل و نه قادر به سرنگونی دولت تزار بود، بنابراین پرولتاریا می‌بایست به کمک دهقانان تزاریزم را سرنگون می‌کرد، انجام تکالیف دموکراتیک انقلاب را تا آن‌جا که می‌توانست شروع می‌کرد و تشکیل یک مجلس موسسان واقعاً آزاد و انقلابی را تضمین می‌ساخت. اما، پس از تشکیل مجلس موسسان، حقوق حکومت موقت منتفی می‌گردد. زیرا، بنا به تعریف، حکومت بعدی را مجلس موسسان تعیین می‌نمود (والا مجلس موسسان نبود!). و البته، احتمال زیادی وجود داشت که در صورت تشکیل مجلس موسسان بورژوازی اکثریت را به خود جلب کند. این‌را لنین بارها تأکید کرده است. حتی پس از انقلاب اکتبر، در شرایط استقرار دیکتاتوری پرولتاریا، بورژوازی در انتخابات مجلس موسسان اکثریت را کسب کرد. حال، در سال ۱۹۰۵، آیا رفیق سوال‌کننده تصور می‌کند که در انتخابات چنین مجلسی بلشویک‌ها اکثریت را بدست می‌آوردند؟ پس از تشکیل مجلس موسسان حکومت موقت از میان می‌رفت. این‌را نمی‌توان تسخیر قدرت تلقی کرد. و لنین دقیقاً این پدیده‌ی موقتی بودن دیکتاتوری پرولتاریا و دهقانان را از ماهیت بورژوازی انقلاب استنتاج می‌کرد. منشویک‌ها می‌گفتند، انقلاب بورژوازی است، بنابراین پرولتاریا نباید در حکومت ناشی از انقلاب شرکت کند. زیرا که این فقط می‌تواند یک حکومت بورژوازی باشد. لنین می‌گفت، خیر! تا تشکیل مجلس موسسان باید شرکت کند. زیرا اگر نکند، اساساً تضمینی نیست که انقلاب دموکراتیک به سرانجام رسد. (زیرا بورژوازی حتی از انقلاب بورژوازی هراس دارد). اما، این یک

شرکت موقتی بود برای تضمین تشکیل مجلس موسسان.

بنابراین، من این مسأله‌ی "تحریف" مواضع لنین را درک نمی‌کنم. رفیق سوال‌کننده بر چه اساسی چنین ایرادی را وارد می‌داند؟ من به اتکای نقل‌قول‌هایی از خود لنین نظرم را عنوان کردم. استنباط من، براساس مطالعه‌ی نوشته‌های لنین، این است که مفهوم لنین از دیکتاتوری دموکراتیک یک حکومت موقت بود و نه یک مرحله‌ی تاریخی. او معتقد بود که این حکومت موقت می‌تواند به‌سلطه‌ی بورژوازی منتهی شود. و لنین می‌گفت که به‌احتمال زیاد چنین خواهد شد. اما، او در ضمن مطرح می‌کرد که چنانچه انقلاب ما واقعا رادیکال باشد (به کمک دهقانان کلیه‌ی کثافات کهن را پاک کند)، پرولتاریای اروپا تحت تأثیر انقلاب ما به انقلاب سوسیالیستی مبادرت خواهد ورزید و سپس به کمک آن ما نیز خواهیم توانست به‌مرحله‌ی سوسیالیستی انقلاب به‌طور مستقیم (بی‌وقفه) وارد شویم. تز انقلاب لاینقطع او نیز همین بود. اما، در این‌صورت نیز این حکومت موقتی می‌بود، زیرا که بلافاصله به کمک پرولتاریای اروپایی به دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل می‌شد. و نه این‌که به‌صورت دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان باقی بماند. این‌ها همه مواضع خود لنین بودند. بنابراین، مسأله این نیست که من مواضع لنین را تحریف کرده‌باشم، بلکه این‌که رفیق ما مفهوم "کسب قدرت سیاسی" را درک نمی‌کند.

نکته‌ی دوم سوال رفیق ما در اینست که معتقد است، بین انقلاب دموکراتیک و انقلاب سوسیالیستی تفاوت‌هایی وجود دارد. این البته درست است! من نیز این مسأله را قبول دارم. به آن مفهومی که من اشاره کردم: انقلاب دموکراتیک یعنی انتقال قدرت از یک طبقه‌ی ماقبل سرمایه‌داری به بورژوازی. این مفهوم دقیق و کلاسیک انقلاب دموکراتیک است. اما، در برخی متون مارکسیستی به جنبش‌های انقلابی حول تکالیف دموکراتیک نیز تحت همین عنوان اشاره شده است. (هرجا که انقلاب به معنای خیزش انقلابی بر سر این مسائل بوده) گفته شده که انقلاب دموکراتیک است. مثلا، توضیح دادم که لنین حتی پس از انقلاب اکتبر، یعنی در شرایط وجود دولت کارگری (به‌قول لنین: "دیکتاتوری راستین پرولتاریا") می‌نویسد که در چندماه اول انقلاب، انقلاب دموکراتیک بود. برخی شاید بگویند که دولت ناشی از انقلاب اکتبر هنوز یک دیکتاتوری پرولتری نبود و به‌تدریج چنین شد. البته، استقرار یک دولت کارگری خود یک پروسه است. باید دولت کارگری مستحکم شود. در روسیه نیز پروسه‌ای طی شد تا دولت کارگری در سراسر کشور استحکام یابد. اما از اکتبر به‌بعد ماهیت طبقاتی دولت انقلابی به‌وضوح کارگری است. پس منظور لنین این نیست که پس از اکتبر قدرت از تزاریزم به بورژوازی منتقل شد (حتی در روستا)، بلکه این‌که جنبش دهقانی بر سر مسأله ارضی براه افتاد. و پرولتاریا برای نابودی

فئودالیزم در روستاهای روسیه با کل دهقانان متحد شد. لنین نام این را نیز انقلاب دموکراتیک گذاشته است. اما این با آن مفهوم دقیق آن تفاوت دارد. تمام بحث من نیز در همین نکته است. انقلاب دموکراتیک به معنای انتقال قدرت به بورژوازی به تدریج و از بالا در ایران صورت گرفته است. انقلاب دموکراتیک به معنای انجام کامل تکالیف دموکراتیک انقلاب، فقط پس از کسب قدرت توسط پرولتاریا، یعنی پس از آغاز انقلاب سوسیالیستی تحقق خواهد یافت. در روسیه نیز دقیقاً همین طور اتفاق افتاد. رفقای که به غیر از این اعتقاد دارند، باید ادعای خود را ثابت کنند. در بحث اصلی خودم چندین نقل قول از لنین در این مورد ذکر کردم. اما، دهها نقل قول دیگر نیز وجود دارند. در هر چهار سال پس از انقلاب، لنین این عقیده را ابراز کرده است. رفقا کفایت به نطق ها و نوشته های لنین در سال‌روزهای انقلاب اکتبر مراجعه کنند تا صحت گفته‌ی من را دریابند. بارها و بارها لنین گفته است که ما در روسیه انقلاب بورژوازی (به معنای انجام تکالیف بورژوازی) را پس از اکتبر و تحت رهبری (دولت) کارگری انجام دادیم (در همان حالی که به تکالیف سوسیالیستی انقلاب می‌پرداختند). بدین معنی میان مفهوم لنین از "انقلاب دموکراتیک" در سال ۱۹۰۵ و در سال‌های پس از ۱۹۱۷ تفاوت هست. دومی در شرایط دیکتاتوری پرولتاریا و نه تحت دیکتاتوری دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان صورت می‌گیرد. در عین این که مستلزم وحدت با کل دهقانان است. به عقیده‌ی ما این نکته کلیدی است و رفیق سوال کننده به این تفاوت کیفی التفات نکرده است.

سوال:

آیا بدون طی مراحل که جوهرش دموکراسی و وجود حقوق دموکراتیک در جامعه می‌باشد، پرولتاریا می‌تواند به طبقه‌ای برای خود تبدیل شود و آگاه و توانمند بتواند سرنوشت خود را در دست بگیرد و به دنیای آزادی گذر کند و با این گذر بشریت را از قیود طبقاتی رها سازد؟ آیا بدون این دوره‌ی رشد و آماده‌سازی عینی و ذهنی، امکان انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا وجود دارد؟ در غیراین صورت به ابزار دست روشنفکران کمونیست همان طور که در بسیاری از جاها تجربه کردیم، تبدیل نخواهد شد؟ در صورت فقدان این شرایط اگر انقلاب به هر دلیل پیروز شود آیا می‌تواند آن را حفظ کرده و تکامل دهد؟ با کدام آگاهی و ضامن انقلابی؟ نکند شما به عنوان نمایندگان آنان با صداقت و صمیمیت آن را به نمایندگی از او حفظ می‌کنید و جلو می‌برید؟

جواب:

البته، واضح است که چنانچه از زاویه‌ی بدیل مطلوب به قضایا نگاه کنیم، در صورت وجود دموکراسی گسترده در جامعه، پرولتاریا می‌تواند هرچه بهتر خود را برای سرنگونی سرمایه‌داری و گذار به سوسیالیسم آماده سازد. اما، عواملی که منجر به تعویق تاریخی در انجام تکالیف دموکراتیک انقلاب و ترکیب تضاد کار و سرمایه با تضادهای کهن شده، حالتی انفجارپذیر در برخی از کشورهای عقب‌افتاده‌ی سرمایه‌داری ایجاد کرده است که پیدایش دموکراسی قبل از سرنگونی بورژوازی را غیرممکن می‌سازد. تناسب قوای اجتماعی به‌ضرر بورژوازی است و در چارچوب حفظ دولت بورژوایی، دموکراسی و حقوق دموکراتیک غیرقابل دسترسی. حال رفیق ما می‌گوید: بدون دموکراسی، پرولتاریا از آگاهی لازم برخوردار نخواهد شد. خیر! به این شکل نمی‌توان مسأله را حل کرد. در واقع، در برخی کشورها بدون سرنگونی بورژوازی، دموکراسی غیرممکن است. نمی‌توان براساس طرح‌های ایده‌آل به قضایا نگاه کرد و گفت: اول باید دموکراسی مستقر شود تا پرولتاریا در مکتب دموکراسی برای سوسیالیسم پرورش یابد. در کجای دنیا در ۷۰ یا ۸۰ سال اخیر چنین اتفاقی افتاده است؟ یک نمونه را ذکر کنید! البته اگر بشود، من هم موافقم که بهتر است. اما نمی‌شود! اول تسخیر قدرت، سپس دموکراسی. تمام حوادث تاریخ دوران اخیر (منجمله انقلاب اکتبر) این مطلب را اثبات کرده است.

اما، اگر منظور رفیق از "دوره‌ی دموکراسی" چیزی شبیه چندماه بین فوریه و اکتبر (۱۹۱۷) در انقلاب روسیه است (بگذریم از این نکته که در همین دوره‌ی "دموکراتیک" دو حمله‌ی اساسی ضدانقلاب داشته‌ایم!)، مسأله‌ی دیگری را طرح می‌کند. اگر منظور از "دوره‌ی آماده‌سازی پرولتاریا" اینست، چنین دوره‌ای در هر برخاست انقلابی وجود دارد. انقلاب که در یک شب صورت نمی‌گیرد! به‌طور حتم دوره‌ی چندماهه‌ای از موج انقلابی خواهیم داشت که در طول آن (نظیر فوریه تا اکتبر) پرولتاریا هرچه بیشتر خود را آماده می‌سازد. همه‌ی انقلابات چنین بوده است. و اگر ۷ یا ۸ ماه برای انقلاب اکتبر کافی بود، در انقلابات دیگر شاید با کم‌تر از آن نیز ممکن باشد. امروزه، لاقلاً از تجربیات بیشتری در سطح جهانی برخورداریم.

اما، اگر منظور او اینست که صرف دوره‌ی برخاست انقلابی (که با خود "حقوق دموکراتیک" را نیز به همراه می‌آورد) کافی نیست و حتماً باید از یک مرحله‌ی دموکراتیک گذر کرد، به‌وضوح اشتباه می‌کند. تجربه‌ی تاریخ ثابت کرده است که به چنین مرحله‌ی نیاز نداریم. پس این انقلابات کارگری که تاکنون

داشته‌ایم، از کجا آمده‌اند؟ بدون وجود دوره‌ای طولانی از دموکراسی، ما شاهد انقلاب سوسیالیستی در کشورهای عقب افتاده بوده‌ایم. اگر دموکراسی نیز وجود داشت، بهتر می‌شد. اما وجود نداشت و در هر حال انقلاب پیروز شد. طرح سوال، خود از دیدگاه نادرست رفیق سوال‌کننده حکایت می‌کند. در شرایط کنونی، قبل از سرنگونی سرمایه‌داری (و دولت بورژوازی)، دموکراسی در کشورهای عقب افتاده بدست نخواهد آمد.

سوال:

در نظری که رفقا مطرح کردند، به نظر من هیچ‌کدام به وضعیت سیاسی طبقاتی مشخص ایران، وضعیت عینی و ذهنی ایران نپرداختند. اگر بحث انقلاب ایران فقط بحثی تئوریک نظری نیست، بلکه پاسخ‌گویی مشخص به واقعیت جاری ایران است، باید گفت که آخر در این مقطع تاریخی، واقعیت‌های مشخص، چه برنامه و تاکتیکی را می‌طلبد. همان‌طور که در ارزیابی متدولوژی و تغییرات نظریات لینین مطرح شد که نظرات متناسب با شرایط جاری تغییرپذیر، تنظیم و تغییر می‌کنند، باید چنین کرد نه این که از این متدولوژی زنده‌ی مارکسیستی در جهت اثبات متدولوژی خویش استفاده کرد.

جواب:

اول این‌که چنانچه استراتژی عمومی روشن نباشد، نخواهیم توانست در هیچ‌یک از حوادث تعیین‌کننده‌ی جنگ طبقاتی شرکت و مداخله‌ای آگاهانه داشته باشیم. یکی از مشکلات چپ ایران دقیقا در این بود که نظر روشنی درباره‌ی استراتژی و تاکتیک انقلابی در دوران کنونی نداشت. بلاهایی که بر سر ما آمد، از همین کمبود ناشی می‌شد. عده‌ای قبل از انقلاب به‌دنبال خمینی کشیده شدند، عده‌ای بعد از انقلاب به حکومت بازگان تسلیم شدند، و بعدها نیز عده‌ی بیشتری به‌دنبال بنی‌صدر رفتند. این زیگزاگ‌های چپ در انقلاب ایران (و اشتباهات عمده‌ی آن) از چه کمبودی ناشی می‌شد؟ واضح شده است که در دوره‌ی قبلی، چپ ایران از تدارک ضروری برای تدوین استراتژی انقلابی برخوردار نشده بود. بنابراین، اگر امروزه نیز این مسأله را تدارک ندهیم، فردا، اگر گشایشی ایجاد شود، مجددا همین اشتباهات را تکرار خواهیم کرد. بنابراین نمی‌توان بحث بر سر مسائل مشخص جاری را در مقابل بحث بر سر استراتژی انقلابی قرار داد. این دو در خدمت یکدیگرند. (بگذریم که در ضمن بحث، من به اوضاع مشخص ایران

اشاره کردم).

دوم این که اگر نظر مشخص ما در باره‌ی اوضاع جاری ایران را می‌خواهید، این مسأله از حوصله‌ی بحث این سمینار خارج است. البته، نظر داریم و قبلا هم نوشته‌ایم. رفقا می‌توانند به مثلاً مقالات اکنون چه و پاسخ به راه فدایی در نشریه‌ی سوسیالیزم و انقلاب رجوع کنند. این دو مقاله مورد تأیید من نیز هست. (اگر هم رفقا مایل باشند، پس از سمینار می‌توانیم در این مورد بحث کنیم).

سوال:

تفاوت و نقش حزب و شوراها را در اعمال دیکتاتوری پرولتاریا توضیح دهید. اگر حزب نماینده‌ی پیشرو پرولتاریا باشد، آیا خواست و یا اعمالی جدا از خواست طبقه کارگر یا شوراها می‌تواند دارا باشد؟

جواب:

تجربه‌ی تاریخی به‌نقد اثبات کرده است که آری! می‌تواند جدا باشد. در همان انقلاب روسیه، در برخی موارد، اختلافاتی بین شوراها و حزب رخ داد. (قبل از انحطاط حزب کمونیست شوروی، در همان دوران لنین). مسأله بر سر اینست که کدامیک نقش تعیین‌کننده در تصمیمات را دارند: حزب یا شوراها؟ این مسأله بسیار مهم است. به‌هیچ‌وجه تضمین نشده که یک حزب انقلابی کارگری، از آن جا که رهبر پرولتاریاست و پیشگام پرولتاریا را در درون خود متشکل و متحد کرده است، به‌طور دائمی و هر روز، بدون هیچ گونه کمی و کسری، دقیقاً منافع کل پرولتاریا را به آن شکلی که خود پرولتاریا در همان هنگام درک می‌کند، منعکس خواهد کرد. بدیهی و طبیعی است که اختلافات پیش خواهند آمد. همان‌طور که پس از پیروزی انقلاب اکتبر در روسیه نیز پیش آمدند. در این‌گونه موارد، نظر شوراها باید تعیین‌کننده باشد. استقرار قدرت دولتی کارگری چنین مفهومی را داراست. حزب (هر قدر هم که انقلابی باشد) نمی‌تواند نظریات خود را بر طبقه‌ی کارگر به زور تحمیل کند. باید بقبولاند. همان‌طور که قبل از انقلاب ناچار است بقبولاند.

بنابر این، منظور من از رابطه شوراها و حزب چنین چیزی بود. الگوی ما هم تجربه‌ی خودانقلاب اکتبر است. در شوروی پس از انقلاب نیز شوراها تمام ارکان قدرت دولتی را کنترل می‌کردند. حزب، در واقع، توسط شوراها برای تشکیل حکومت انتخاب شد. از آن جا که اکثریت نمایندگان به برنامه‌ی بلشویک‌ها رأی دادند، آن‌ها مأمور تشکیل حکومت شدند. اس‌ا‌ر‌های چپ نیز در این رأی‌گیری سهم آوردند، گفتند به آن‌ها هم باید در حکومت نسبت به رأی‌شان شغل داد. به منشویک‌ها نیز به همین (اما، منشویک‌ها خود نپذیرفتند). بنابراین شوراها تعیین خواهند کرد که چه کسی حکومت کند و چه برنامه‌ی اقتصادی اجراء شود. آن‌ها تعیین خواهند کرد که چه بخشی از تولید به مصرف جاری برسد و چه مقدار پس‌انداز شود. قدرت در دست شوراهاست. البته، ممکن است اشتباه هم بکنند. حزب هم احتمالاً اشتباه خواهد کرد. از اشتباهات درس خواهند گرفت! اما راه جلوگیری از اشتباهات در این نیست که به چند نفر متخصص در بالا همه‌ی حقوق تصمیم‌گیری را تفویض کنند. خیر! پرولتاریا به‌نظر همه‌ی متخصصین توجه خواهد کرد و سپس خود تصمیم می‌گیرد. اگر مصرف را بیش از حد لازم زیاد کند، بزودی مشاهده خواهد کرد که به رشد نیروهای مولده لطمه وارد شده (و از مصرفش در سال‌های بعد کاسته خواهد شد) بنابراین اشتباهش را تصحیح خواهد کرد. سال بعد به پس‌انداز بیشتری رضایت خواهد داد. هنگامی که می‌گوییم قدرت کارگری یعنی این که ارگان‌های خودسازماندهی کارگری قدرت را اعمال بکنند، و نه این که حزب، شوراها را کنار بزند و خود تمام قدرت را قبضه کند.

سوال:

بر چه اساسی فکر می‌کنید که انقلاب ۱۹۱۷ یک انقلاب اجتماعی بوده است؟ آیا فرقی بین یک انقلاب سیاسی و یک انقلاب اجتماعی نمی‌بینید؟ در صحبت خودتان اشاره کردید، از جمله تکالیف انقلاب ایران خلعید از سرمایه‌داری انحصاری است. آیا این خلعید شامل سرمایه غیرانحصاری نمی‌شود؟

جواب:

اول در مورد سوال آخر! من نگفتم خلعید از سرمایه‌داری انحصاری. گفتم سرمایه بزرگ. دلیل آن نیز روشن است. اقتصاد با برنامه نمی‌تواند بر واحدهای کوچک تولیدی متکی باشد. نمی‌توان کارگاه‌های

کوچک و یا مغازه‌های ایران را ملی کرد و تحت کنترل برنامه درآورد. قبل از هر چیز، چنین کاری مستلزم ایجاد آن چنان بوروکراسی عظیمی است که میزان مصرف آن خود چندین برابر مقدار صرفه‌جویی ناشی از برنامه‌ریزی خواهد بود. الغای مالکیت خصوصی و استقرار اقتصاد با برنامه دارای پیش‌شرط‌های عینی مشخصی است. باید میزان تراکم و تمرکز در تولید از یک حداقل لازم بیشتر باشد. بنابراین سرنگونی سرمایه‌داری در ایران به معنای الغای کامل مالکیت خصوصی در همان گام نخست نخواهد بود. فقط آن بخش که از پیش‌شرط‌های ضروری فوق برخوردار است می‌تواند الغاء شود: یعنی، در واحدهای بزرگ. در این بخش، به اتکای اقتصاد برنامه‌ریزی شده، شالوده‌های سوسیالیستی بنا خواهد شد. در بخش‌های دیگر با شیوه‌هایی که فعلا در این‌جا فرصت بحث آن را نداریم، باید نخست رشد لازم صورت بگیرد (نمونه‌هایی از این شیوه‌ها را در انقلاب روسیه در دوران لنین مشاهده کرده‌ایم).

در رابطه با تعریف مفاهیم انقلاب اجتماعی و انقلاب سیاسی، و دلیل این‌که چرا ما فکر می‌کنیم انقلاب فوریه ۱۹۱۷ یک انقلاب اجتماعی بود، قبلا توضیح دادم، اولاً، این تعریف ما نبود. تعریف کلاسیک در مارکسیزم همین است و به عقیده‌ی لنین نیز اشاره کردم. انقلاب اجتماعی یعنی انقلابی که به واسطه‌ی آن انتقال قدرت از یک طبقه‌ی اجتماعی به طبقه‌ای دیگر تحقق پذیرد. در انقلاب فوریه قدرت دولتی از دست فئودال‌ها و اشرافیت به رهبری تزار خارج شد و به دست بورژوازی روسیه افتاد. این، یک انقلاب اجتماعی است. انقلاب اجتماعی بورژوائی (۲۲) در صورتی که انقلاب سیاسی معنای دیگری دارد. رفیق از سازمان وحدت کمونیستی تعریف نادرستی از انقلاب سیاسی ارائه داد. مثلاً، او گفت انقلاب اکتبر نیز در گام نخست یک انقلاب سیاسی بود زیرا که قدرت از یک طبقه به طبقه‌ی دیگری منتقل شد! اما، این دقیقاً یعنی انقلاب اجتماعی. حال اگر سایر تکالیف اجتماعی انقلاب حل نشوند، انقلاب به شکست می‌انجامد. اما، انجام این تکالیف در طول یک پروسه‌ی تاریخی میسر خواهد بود. نمی‌توان در آغاز این پروسه عنوان کرد که هنوز انقلاب اجتماعی رخ نداده است. به شرط انتقال قدرت طبقاتی، انقلاب اجتماعی نقداً آغاز شده است. به این دلیل، انقلاب فوریه ۱۹۱۷ یک انقلاب اجتماعی بود (همان‌طور که لنین نیز معتقد بود). انقلاب اجتماعی را نباید با حل تکالیف اجتماعی انقلاب یکسان گرفت.

و اما انقلاب سیاسی بدین معنی است که قدرت دولتی نه از طبقه به طبقه‌ای دیگر، بلکه از لایه‌هایی از یک طبقه به لایه‌های دیگری از همان طبقه منتقل می‌شود. (لایه به معنای دقیق و مارکسیستی کلمه). این مفهوم را نیز نباید به شکل ساده و مکانیکی در نظر گرفت. انقلاب سیاسی بدین معنی نیست که

صرفاً قدرت یک دارودسته‌ی مثل بورژوا به یک دارودسته‌ی دیگر داده می‌شود. هنگامی که مارکس از "تغییر" رژیم سیاسی سخن می‌گوید، منظور او این نیست که فقط گانگسترها عوض می‌شوند. بلکه بدین معنی است که شکل حکومتی نیز تغییر می‌یابد. مثلاً سلطنت مشروطه به جمهوری دموکراتیک تبدیل می‌شود. (۲۳) اما، اگر شکل حکومتی واقعا تغییر نکند - قبلاً کلاه‌خود سرش بوده و اینک با عمامه ظاهر شود - این یک انقلاب سیاسی نیست. صرفاً یک باند گانگستر با باند دیگری تعویض شده است. انقلاب سیاسی به معنای وجود لایه‌های واقعا متفاوت در درون یک طبقه است که وجود منافع واقعا متفاوتی را منعکس می‌کند. در انقلاب ایران چنین چیزی رخ نداده است. (بخشی از بورژوازی بخش دیگر را کنار گذاشته است تا به منابع دولتی انباشت دسترسی پیدا کند. تفاوت منافع فقط در همین است).

سوال:

هیچ‌کس در این جا نگفته که انقلاب دموکراتیک یک دوره‌ی تام و تمام است. لنین بویژه بعد از سال ۱۹۱۷ درک خویش را از انقلاب دموکراتیک در عصر امپریالیزم عمق بخشید و این تعمیق بدین مفهوم است که توانست با تکیه بر تجربه‌ی غنی انقلاب اکتبر خطوط اساسی شکل پیروزمند این انقلاب و چگونگی گذرا آن را به انقلاب سوسیالیستی فرموله کند. تکامل لنینیزم از دو تاکتیک... به بعد در مسأله انقلاب دموکراتیک دقیقاً در آن است که مفهوم مجلس موسسان را به عنوان آلترناتیو شکل حکومتی دیگر کهنه‌شده اعلام نمود و نظام شورایی را اعمال نمود؛ نظام شورایی که در متن انقلاب دموکراتیک، کارگران و زحمتکشان را در شوراهای خویش متشکل می‌نمود و ارگان‌های قدرت را بوجود می‌آورد، ارگان‌های دولتی که در یک مرحله‌ی موقت وظائف حل تکالیف انقلاب دموکراتیک را بعهده می‌گیرند، وظائفی که از نظر پرولتاریا در خدمت تسهیل راه سوسیالیزم است. مبارزه است که تعیین می‌کند این شوراها و این قدرت سیاسی (چگونه) به پیش می‌رود. یعنی، به دیکتاتوری پرولتری و شوراهای پرولتری ارتقاء می‌یابد یا به عقب بر می‌گردد. حال چگونه است که رفیق دیدگاه لنینی انقلاب دموکراتیک را محدود به تزه‌های دو تاکتیک می‌کند؟ در حالی که لنین اشکال پیشرفته‌تر پیروزی انقلاب دموکراتیک را در شکل نظام شورایی بعد از اکتبر فرموله کرد، آن‌چنان که در اولین برنامه انترناسیونال بعد از انقلاب اکتبر این مسأله فرموله شد و برای کلیه کشورهای تحت سلطه به عنوان الگویی مناسب ارائه گردید.

جواب:

اولا، رفقایبی که به این الگو اشاره می‌کنند، یک نکته‌ی مهم آن‌را در نظر نمی‌گیرند. این "الگو" برای جوامعی داده شد که در آن‌ها رشد سرمایه‌داری قابل ملاحظه‌ای مشاهده نمی‌شد. این "الگو" برای کشورهای داده شد در سال‌های ۱۹۱۹ یا ۱۹۲۰ و در آسیا (منجمله روسیه‌ی آسیایی)، که به هیچ‌وجه نمی‌توان گفت سرمایه‌داری بودند. در همان زمانی که این "الگو" ارائه می‌شد، لنین، در قطعنامه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا و دموکراسی بورژوازی کمینترن (توسط لنین نوشته شده) گفته است، در جوامع سرمایه‌داری، هر جا که تصادمات طبقاتی تعیین‌کننده‌ای رخ دهند، فقط دو آلترناتیو وجود خواهد داشت: دیکتاتوری پرولتاریا و دیکتاتوری بورژوازی. "راه‌سوم" را لنین نوحه‌سرایبی خرده‌بورژوازی نامید! (۲۴)

بنابراین، امروزه به‌جای آن‌که برگردیم به بحث‌های قطعنامه‌های کنگره‌های اول و دوم کمینترن به واقعیات جدید نگاه کنیم. به عقیده‌ی من آن "اولین برنامه اترناسیونال" که اشاره شد، اشتباهات بسیاری نیز دارد. در کنگره‌ی سوم و چهارم کمینترن برخی از آن‌ها تصحیح شدند. مثلا "روی" و "سلطانزاده" با آن قطعنامه‌ی اولیه چندان موافق نبودند. به این مبحث باید امروزه به طور دقیق‌تری برخورد شود. در هر حال نمی‌توان تصور کرد که قطعنامه‌ی اولیه کمینترن درباره‌ی مسأله‌ی ملی و مستعمراتی در شرق آخرین کلام در استراتژی انقلابی برای کشورهای عقب‌افتاده است. لاقلا رفقا سایر بحث‌های چهار کنگره‌ی اول را نیز مطالعه کنند.

ثانیا، این صحیح نیست که من مفهوم لنینیستی انقلاب دموکراتیک را به دو تاکتیک... محدود کرده باشم. اتفاقا تمام بحث من این بود که چرا سایرین به آن مفهوم چسبیده‌اند (بگذریم که معنای آن‌را نیز درست نفهمیده‌اند). به مفهوم لنین از انقلاب دموکراتیک پس از انقلاب ۱۹۱۷ توجه کنیم. یعنی این برداشت که انقلاب دموکراتیک (به معنای انجام تکالیف انقلاب دموکراتیک) فقط پس از استقرار دیکتاتوری پرولتاریا به نتیجه خواهد رسید. بنابراین من هم موافق این مفهوم "عمق‌یافته‌ی لنین هستم!

بحث بر سر اینست که در شرایطی که تحت سلطه‌ی نظام جهانی امپریالیستی، سرمایه‌داری در کشورهای عقب‌افتاده رشد کرده و دولت بورژوازی مستقر شده است، امکان حل مسائل دموکراتیک قبل از سرنگونی بورژوازی وجود ندارد. و سرنگونی بورژوازی فقط می‌تواند به معنای انتقال قدرت دولتی به پرولتاریا باشد. زیرا اگر پس از سرنگونی بورژوازی چیزی غیر از دیکتاتوری پرولتاریا تشکیل شود،

این دقیقاً به معنای سرنگون نشدن بورژوازی است. نمی توان هم گفت بورژوازی را سرنگون خواهیم کرد و هم گفت که اما دولت بعدی پرولتری نخواهد بود. عدم تشکیل دولت پرولتری یعنی عدم سرنگونی دولت بورژوایی، یعنی این که برخی از نهادهای دولت بورژوایی باقی مانده اند.

بدین ترتیب، چنانچه دولت بورژوایی شده باشد و مناسبات سرمایه داری در جامعه ای حاکم شوند (حال چه از طریق سلطه ای انحصارات سرمایه داری حاکم بر بازار جهانی و چه از طریق دیگر). برای تکمیل انقلاب دموکراتیک باید از بورژوازی خلع ید شود. و این یعنی که باید دیکتاتوری پرولتری جایگزین قدر بورژوازی شود. مگر آن که بخواهیم برخی از دستگاه های دولتی بورژوازی را حفظ کنیم و فقط آرایشش کنیم و ادعا کنیم: این دیگر دولت بورژوایی نیست بلکه دولت از نوع سوم است! اعتقاد به این راه سوم، به قول لنین، چیزی جز لابه های خرده بورژوایی نیست! یا دیکتاتوری بورژوازی، یا دیکتاتوری پرولتاریا. در جوامع امروزه راه سومی وجود ندارد.

و اما در مورد مسأله ی شوراها. در دوره ی انقلابی یعنی در دوره ای که برخاست انقلابی صورت می گیرد، و در طول مبارزه ی توده ای، ارگان های خودسازماندهی توده ای یعنی شوراها شکل می گیرند. در چنین دوره ای واضح است که حزب انقلابی باید در این شوراها مداخله کند تا آن ها را به سوی تسخیر قدرت توسط پرولتاریا هدایت کند. جلب این شوراها به ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا صرفاً به معنای تبلیغ شعار دیکتاتوری پرولتری نیست. بلکه حزب انقلابی پرولتری باید برای کل برنامه ی اجتماعی، اقتصادی، سیاسی پرولتاریا که یک جزء آن نیز برنامه ی دموکراتیک پرولتاریاست، مبارزه کند و به اصطلاح هژمونی پرولتاریا در جنبش عمومی انقلابی را تأمین سازد. اگر این هژمونی کسب شود (یعنی اگر متحدین پرولتاریا رهبری پرولتاریا را در مبارزات انقلابی خود بپذیرند)، به وضوح، شرایط برای تسخیر قدرت توسط پرولتاریا نیز آماده خواهد بود. و اگر این آمادگی ایجاد نشود، نه تنها دیکتاتوری پرولتری مستقر نخواهد شد، که خود شوراها نیز به تدریج سرکوب می شوند. در خود انقلاب روسیه، پس از وقایع ژوئیه، شوراها به عقب رفتند. رفقا به خاطر دارند که تا مدتی پس از سرکوب ژوئیه لنین می گفت شعار همه ی قدرت به شوراها دیگر صحیح نیست. زیرا که پس از ژوئیه ماهیت شوراها تغییر یافته است، در دولت بورژوایی ادغام شده اند. پس از شکست شورش کورنیلف، موج جدیدی از مبارزات انقلابی در روسیه براه افتاد که مجدداً شوراها را احیاء کرد. و در همین دوره بود که بلشویزم هژمونی خود را در جنبش شورایی ایجاد کرد. به محض آن که بلشویکها در شوراها ی پتروگراد و مسکو اکثریت آوردند، لنین تدارک قیام را مطرح ساخت. یک ماه بعد، بورژوازی سرنگون شد و دیکتاتوری

پرولتاریا مستقر گشت. سپس، انجام تکالیف دموکراتیک انقلاب آغاز شد.

نکته‌ی کلیدی بحث ما نیز در همین جاست. چنانچه پرولتاریا بتواند در میان لایه‌های خواستار حل مسائل دموکراتیک هژمونی کسب کند، پس آمادگی لازم برای استقرار دیکتاتوری خود را نیز خواهد داشت. و اگر نتواند، تکالیف دموکراتیک نیز حل نخواهند شد. نمی‌توان این دو مسأله را از یکدیگر جدا کرد (آن‌طور که رفیق نماینده‌ی "حزب کمونیست" ایران در سخنرانی خود مبارزه برای کسب هژمونی و استقرار دیکتاتوری را به دو مرحله تقسیم کرد). شوراها‌ی زحمتکشان یا به ضرورت استقرار دیکتاتوری پرولتاریا جلب خواهند شد و یا این‌که توسط ضدانقلاب بورژوازی سرکوب می‌شوند. اعتقاد به دوره‌ای خاص از نظام شورایی که نه بورژوازی باشد و نه پرولتری، تخیل محض است.

سوال:

در مورد پلاریزاسیون طبقاتی در ایران و بخصوص پلاریزاسیون در درون خرده‌بورژوازی چه نظری دارید؟ این مسأله، یعنی پلاریزاسیون اقشار غیرپرولتری را تا چه حد در تعیین مرحله‌ی انقلاب دخیل می‌دانید؟ بخصوص با توجه به نظر حزب کمونیست که انقلاب دموکراتیک را به‌مثابه‌ی گامی در جهت بسط مبارزه‌ی طبقاتی و پلاریزه‌شدن اقشار غیرپرولتری می‌داند.

جواب:

یکی از نکاتی که در بحثم بسیار تأکید کردم، همین بود. باید از دو جهت متفاوت به این مسأله برخورد کرد. از لحاظ تئوری مارکسیستی دولت، هنگامی‌که دولت بورژوازی تشکیل شود، لایه‌هایی از خرده‌بورژوازی نیز پایه‌های اجتماعی چنین دولتی خواهند شد. همان‌طور که گفتم دولت فقط در تحلیل نهایی "بدنه‌هایی از افراد مسلح" است، اما دولت را نمی‌توان به‌همین پدیده کاهش داد. دولت از پایه‌های اجتماعی برخوردار است. دولت بورژوازی فی‌نفسه به‌معنای وجود پایه‌های بورژوازی و خرده‌بورژوازی برای آن است. اگر پروسه‌ی شکل‌گیری دولت‌های بورژوازی را بررسی کنیم مشاهده خواهیم کرد که همواره همراه با تجزیه‌ی (قطبی‌شدن) طبقاتی، منجمله تجزیه‌ی خرده‌بورژوازی است. در ایران نیز به همین صورت بوده است. کفایت که فقط به دوره‌ی پس از "انقلاب سفید" برخورد کنیم. تجزیه‌ی

خرده‌بورژوازی و رفتن لایه‌هایی از آن به‌طرف رژیم شاه یکی از واقعیات سیاسی این دوره را تشکیل می‌داده است. این پروسه دقیقاً ناشی از بورژوایی شدن هر چه بیشتر دولت است. این یک جنبه از مسأله است. جنبه‌ی به‌اصطلاح سیاسی این تجزیه.

اما، جنبه‌ی دیگری نیز وجود دارد. جنبه‌ی به‌اصطلاح اقتصادی: تجزیه‌ی اجتناب‌ناپذیر خرده‌بورژوازی در اثر رشد سرمایه‌داری (حتی در شرایط وجود دولت‌های ماقبل سرمایه‌داری). مثلاً مجدداً به اثرات "انقلاب سفید" شاه نگاه کنیم. اصلاحات ارضی شاهانه همان‌کاری را در ایران کرد که بورژوازی انگلستان در قرن شانزدهم از طریق اخراج اجباری دهقانان از اراضی بزرگ فئودالی انجام داد. در انگلستان قرن شانزدهم دهقانان را به زور از زمین جدا کردند، در ایران قرن بیستم این‌کار شدنی نبود، بنابر این "اصلاحات ارضی" را پیش کشیدند. بخشی از دهقانان را از زمین‌کنندگان و به نیروی کار "آزاد" تبدیل کردند (درواقع، در حدود ۴۰ درصد جمعیت روستایی). و به بخش دیگر زمین دادند. این پروسه، و رشد سرمایه‌داری متعاقب آن نیز باعث تجزیه‌ی خرده‌بورژوازی در ایران شده است.

اثبات اهمیت هر دو جنبه‌ی این مسأله را به‌نقد در انقلاب اخیر ایران دیدیم. ماهیت ارتجاعی لایه‌های مهمی از خرده‌بورژوازی ایران و نقشی که در سرکوب انقلاب ایفاء کردند، دیگر جای بحث ندارد. واقعیت است. حال اگر رفقا تصویری کنند که برای تحقق انقلاب پرولتری در ایران هنوز به تجزیه‌ی بیشتر خرده‌بورژوازی نیاز است، در خواب و خیال به‌سر می‌برند. این تجزیه به‌نقد صورت گرفته است. هم‌اکنون در ایران لایه‌هایی از خرده‌بورژوازی به گروه ضربت ارتجاع سیاه تبدیل شده‌اند. بدون تأکید بر این پدیده نمی‌توان مسائل انقلاب اخیر ایران را توضیح داد. البته، این تجزیه می‌تواند دائماً عمیق‌تر هم بشود. در ضمن، در تاریخ زیگزاگ نیز هست. ممکن است به‌خاطر حماقت‌های رژیم جمهوری اسلامی بقدری اوضاع اقتصادی به عقب برگردد که حالت دیگری در خرده‌بورژوازی ایجاد شود (همگونی بیشتر خرده‌بورژوازی از نظر اقتصادی). اما، در این حالت نیز از لحاظ سیاسی بخشی از آن پایه‌ی اجتماعی دولت بورژوا خواهد بود). این‌را نمی‌توان از حساب احتمالات حذف کرد. اما، از لحاظ سیر کلی تاریخ طبقاتی در ایران، تجزیه‌ی خرده‌بورژوازی به‌نقد از آن آستانه‌ی حداقل لازم که دیگر ضرورت وحدت پرولتاریا با فقط دهقانان فقیر را مطرح می‌کند، گذشته است.

توضیحات:

(۱) این نوشته براساس سخنرانی ت.ث.، نماینده‌ی نشریه‌ی "کندوکاو" در سمینار پاریس (پاییز ۶۲) تنظیم شده. در برگرداندن نوار به نوشته، برخی تغییرات را لازم یافتیم: الف- تغییرات انشایی (جمله‌بندی‌ها، ترتیب توالی برخی جملات، حذف مطالب تکراری) که البته شامل محتوای بحث نمی‌شوند. ب- انتقال برخی از نکات به درون پراوتز یا به توضیحات (برای تنظیم بهتر مطلب). ج- افزودن برخی نکات (برای توضیح بیشتر مسائل) که همگی در پی‌نویس‌ها آمده‌اند؛ مگر آن‌ها که کوتاه‌اند و در خود متن در داخل پراوتز ذکر شده‌اند. د- اصلاح اشتباهات لپی!

(۲) نقل قول‌هایی که در ضمن بحث به‌ناچار باید ذکر کنم (که البته سعی کرده‌ام به حداقل ممکن برسانم) همگی از مجموعه‌ی آثار مارکس و انگلس و لنین به زبان انگلیسی برداشته شده‌اند. و استنادهای به مواضع کمینترن به کتاب اسناد کمینترن (لندن-اینکلینک) متکی هستند.

(۳) ناگفته نماند، سرنگون کردن دستگاه دولتی و جایگزینی آن با قدرت طبقه‌ی جدید، خود یکی از تکالیف (به‌معنای وسیع کلمه) انقلاب است. اما، به‌دلیل ویژگی این تکلیف، باید که از مابقی تکالیف جدا شود.

(۴) مثلا، یادداشت‌هایی درباره‌ی صنعتی‌شدن ایران، کندوکاو، دوره‌ی اول، شماره‌های ۴ و ۷ و ۸.

(۵) دولتی پرولتری بدین‌معنی که در آن قدرت اساسا در دست طبقه‌ی کارگر است. هرچند که پرولتاریا می‌تواند نمایندگان سایر لایه‌های زحمتکش را در آن سهم سازد.

(۶) تکالیف دموکراتیک انقلاب شامل حل مسأله‌ی ارضی، مسأله‌ی ملی، مسأله‌ی زنان، مسأله‌ی رژیم دموکراتیک (منجمله تشکیل مجلس موسسان) و غیره است. و تکالیف ضدامپریالیستی ضدسرمایه‌داری آن منجمله شامل استقرار اقتصاد بابرنامه، اعمال کنترل کارگری بر تولید و توزیع، و آماده‌سازی شرایط برای استقرار خودمدیریت کارگری است.

(۷) این‌جنبه از بحث بسیار مهم است. در مقاله‌ی استراتژی و تاکتیک انقلابی (نشریه‌ی سوسیالیزم و

انقلاب، شماره ۴) به تفصیل توضیح داده شده. برای توضیح بیشتر به آن رجوع شود. (همچنین برای جنبه‌های دیگر از بحث "مرحله انقلاب").

(۸) برای توضیح بیشتر این مبحث نیز به مقاله‌ی استراتژی و تاکتیک انقلابی رجوع شود.

(۹) در ضمن، سوء تفاهم نشود. تحلیل تروتسکی از انقلاب روسیه در نتایج و چشم‌اندازها در اثبات این نظریه که انقلاب دموکراتیک (انقلاب علیه تزار) منجر به تصرف قدرت توسط پرولتاریا و در نتیجه آغاز انقلاب سوسیالیستی خواهد شد، ارزشمند است و مورد پذیرش ما. واقعیت انقلاب اکتبر به پیش‌بینی تروتسکی در این جزوه نزدیک‌تر است تا به نظر لنین که در همان سال‌ها نوشته شده. اما، در شرایط وجود دولت بورژوازی در ایران، ضرورت انقلاب سوسیالیستی امری است بدیهی. برای اثبات آن نیاز مستقیمی به تئوری انقلاب مداوم نداریم.

(۱۰) به بهانه "دموکراتیک و ملی" بودن مرحله انقلاب و ضرورت ائتلاف چهار طبقه (بورژوازی ملی، خرده‌بورژوازی شهری، دهقانان و کارگران)، حزب جوان کمونیست چین را وادار کردند که داخل کومین‌تانگ شود (به‌مثابه حزب چهار طبقه). همین حزب (کومین‌تانگ)، کمونیست‌های چین را قتل‌عام کرد. برای بحث مفصل‌تر مسائل انقلاب چین رجوع شود به مقالات کندوکاو درباره‌ی چین (مثلا، دوره اول شماره ۵) و یا به کتاب تروتسکی: بین‌الملل سوم پس از لنین (انتشارات طلوع).

(۱۱) فعلا کاری به این که آیا تروتسکی چنین تفاوتی قائل می‌شد یا خیر ندارم. به عقیده‌ی من می‌شد.

(۱۲) در واقع، در طرح اولیه‌ی این سخنرانی قرار بود نکته‌ی چهارم به ضرورت استقلال پرولتاریا در انقلاب دموکراتیک اختصاص یابد. اما، به دلیل کمبود وقت ناچار شدم این و برخی نکات را حذف کنم. این نکته کم‌وبیش روشن بود. و در این جا به ذکر موضع لنین اکتفا می‌کنم:

"این جامعه که امروزه در مبارزه علیه استبداد متحد به نظر می‌رسد، خود به دلیل شکاف عظیم میان کار و سرمایه تجزیه شده است. مردمی که علیه استبداد برخاسته‌اند، مردمی متحد نیستند... در روسیه امروزه این تنها دو نیروی متخاصم نیستند که محتوای انقلاب را تشکیل می‌دهند، بلکه دو جنگ اجتماعی متفاوت و متمایز: یکی در چارچوب نظام فئودالی استبدادی فعلی... و دیگری در چارچوب نظام

دموکراتیک بورژوائی آینده... بنابراین، تکلیف دشوار و عظیمی در مقابل سوسیالیست‌هاست - درگیری در دو جنگ متفاوت در آن واحد، جنگ‌هایی که در خصائل و اهداف‌شان و در ترکیب نیروهای اجتماعی قادر به ایفای نقش تعیین‌کننده در هر یک، کاملاً متفاوتند." (سوسیالیزم و دهقانان، جلد ۹، صفحات ۳۰۷-۸)

بنابراین، حتی در چارچوب انقلاب بورژوائی، پرولتاریا باید استقلال خود را حفظ کند، زیرا که در آن واحد درگیر در مبارزه علیه بورژوازی نیز هست. این را با مواضع کمینترن در انقلاب چین و یا با مواضع سازشکاران چپ‌نمای ایرانی خودمان مقایسه کنید!

(۱۲) نکته‌ی دیگری که در این جا مجدداً به‌خاطر کمبود وقت حذف شد، مسأله‌ی ماهیت اختلافات لنین با تروتسکی درباره‌ی انقلاب روسیه بود. این مسأله محتاج بحث مفصل‌تری است که بعداً منتشر خواهیم کرد. اما در این جا، به‌طور خلاصه مواضع خود را بیان می‌کنم: به عقیده‌ی من، در مجموع، برای بررسی متدولوژی مارکسیستی در انقلاب، نوشته‌های لنین غنی‌ترند. هرچند که تروتسکی در بسیاری موارد نظراتی صحیح‌تر از لنین ارائه کرده است. (مثلاً مقایسه همان دو جزوه که قبلاً نام بردم). در هر حال، ابعاد اختلاف این دو در مورد نکات اساسی این مسأله‌ی بخصوص هرگز چندان مهم نبوده است. خود لنین در کنگره‌ی پنجم حزب سوسیال‌دموکرات کارگری روسیه، درباره‌ی ترمیمات تروتسکی به قطعنامه بلشویک‌ها، چنین گفته است:

"در کتابش در دفاع از حزب، تروتسکی... درباره‌ی وحدت منافع اقتصادی پرولتاریا و دهقانان در انقلاب فعلی روسیه نوشته است. تروتسکی مجازبودن و مفیدبودن بلوک چپ علیه بورژوازی لیبرال را برسمیت می‌شناسد. این واقعیات برای من کافی هستند که بگویم تروتسکی به مواضع ما نزدیک تر شده است. جدا از مسأله‌ی ((انقلاب بی‌وفقه‌ی)) ما، در این جا درباره‌ی نکات اساسی مربوط به مسأله‌ی نحوه‌ی برخورد با احزاب بورژوائی، همبستگی داریم... "باید توافق کرد که ترمیمات تروتسکی، منشیویکی نیستند، بلکه درست همان چیزی که بلشویکی است، بیان می‌کنند". (جلد ۱۲، صفحات ۴۷۰ و ۴۷۹)

(۱۴) در ضمن، واضح است که لنین مواضع خود را واقعاً تغییر داد. نمی‌توان نه را با آری یکسان تلقی کرد! در یک دوره، او می‌گفت: انقلاب سوسیالیستی نه. در دوره‌ی دیگر گفت: آری!

(۱۵) در واقع، بویژه از سال‌های ۱۹۱۴ به بعد، عقیده‌ی فوق در بسیاری از نوشته‌های لنین فرموله شده است. مثلا، در ۱۹۱۵ لنین نوشت:

"ما باید مبارزه‌ی انقلابی علیه سرمایه‌داری را با برنامه‌ای انقلابی و تاکتیک‌هایی درباره‌ی تمام تکالیف: جمهوری، ملیسیا، انتخابات مردمی مأمورین دولتی، حقوق مساوی برای زنان، حق تعیین سرنوشت ملل، و غیره، ترکیب کنیم. تا زمانی که سرمایه‌داری وجود دارد، این خواست‌ها - همه‌ی آن‌ها - فقط می‌توانند به‌طور استثنایی و حتی در آن صورت هم فقط به‌طور ناقص و مسخ‌شده تحقق یابند... ما خواهان سرنگونی سرمایه‌داری و خلع‌ید از بورژوازی به‌مثابه‌ی راه اساسی لازم برای الغای فقر توده‌ها و برای تحقق کامل و همگانی تمام اصلاحات دموکراتیک هستی.۰" (پرولتاریا و حق ملل در تعیین سرنوشت خویش، جلد ۲۰، صفحه ۴۰۸) به عبارت دیگر، بدون انقلاب سوسیالیستی (زیرا که خلع‌ید از بورژوازی فقط می‌تواند به معنای استقرار دولت کارگری باشد). انقلاب دموکراتیک به نتیجه نخواهد رسید.

(۱۶) مثلا به مقاله‌ی "نقد اخلاقی و اخلاق انتقادی" (۱۸۴۷، جلد ۶) رجوع کنید. مارکس و انگلس پس از انقلاب ۱۸۴۸ در بسیاری موارد این فرضیه را که بورژوازی برای انجام تکالیف تاریخی‌اش نیازمند "انقلاب" است، زیر سوال بردند. انگلس نوشت: از سال ۱۸۵۱ به بعد، "دوران انقلابات از پایین سپری شد، دوران انقلابات از بالا فرارسید" (مقدمه بر کتاب مارکس: مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه). تجربه‌ی انقلابات اروپایی نشان داد که چشم‌انداز انقلابات بورژوایی از میان رفته است. زیرا که بورژوازی می‌تواند از "بالا" به اهداف خود دسترسی پیدا کند.

(۱۷) کسانی که ادعا می‌کنند، دلیل اتخاذ موضع انقلاب سوسیالیستی توسط لنین در این بود که انقلاب دموکراتیک پرولتاریا و دهقانان، آن‌طور که او در ۱۹۰۵ پیش‌بینی کرده بود، به‌نقد در رژیم کرنسکی تحقق یافته بود. بنابراین او "مرحله" دوم را پیش کشید، این واقعیت ساده را فراموش می‌کنند: منظور لنین از انقلاب دموکراتیک این نبود که هنوز حتی سلطنت سرنگون نشده باشد!

(۱۸) به دلیل کمبود وقت به این نکته نتوانستیم به تفصیل بپردازیم. در هر حال، مسأله‌ای است که در نوشته‌های لنین در دوران جنگ بسیار ذکر شده و همه می‌توانند به آن رجوع کنند. (و یا به آخرین

مقاله‌ی لنین، "درباره‌ی انقلاب ما". به ذکر دو نقل قول قبل از اتخاذ موضع انقلاب سوسیالیستی اکتفاء می‌کنم:

"وظیفه‌ی پرولتاریا انجام مبارزه‌ی انقلابی سخت جسورانه‌ای علیه سلطنت... و در آن واحد، پرولتاریا می‌باید مبارزه‌ای بی‌امان علیه شوونیسم در اتحاد با پرولتاریای اروپایی برای انقلاب سوسیالیستی در اروپا انجام دهد." (درباره‌ی دو خط مشی در انقلاب، جلد ۲۱، صفحه ۴۱۹)

"متحدین پرولتاریا در این انقلاب کیستند؟... دو متحد دارد: نخست توده‌های وسیع نیمه‌پرولتری و همچنین بخشی از جمعیت دهقانان خرد... دوم... پرولتاریای تمام کشورهای جنگ‌زده و همه‌ی کشورها به‌طور کلی... با این دو متحد، پرولتاریا... نخست به‌تحقق جمهوری دموکراتیک و پیروزی کامل دهقانان بر زمینداران دست خواهد یافت... و سپس به‌سوی سوسیالیسم که تنها راه صلح، زمین و آزادی برای مردم جنگ‌زده است، خواهد رفت." (نامه‌های از دور، جلد ۲۲، صفحه ۲۰۸)

(۱۹) به‌دلیل کمبود وقت در این جا نتوانستم بیش از این به جمع‌بندی مواضع لنین و مواضع خود (و بویژه بررسی تجربه‌ی سایر انقلابات) پردازم. اما، برای جمع‌بندی نظرات لنین، می‌توان به‌مقاله‌ی چهارمین سالگشت انقلاب اکتبر رجوع کرد:

"اصلاحات بورژوادموکراتیک محصول فرعی انقلاب پرولتری است."

"نخستین انقلاب، ضمن رشد خود، به انقلاب دوم تحول می‌یابد. انقلاب دوم، مسائل انقلاب اول را در جریان عمل حل می‌کند."

و یا می‌توان به جمع‌بندی‌های کمینترن رجوع کرد (مثلا، قطعنامه دموکراسی بورژوائی و دیکتاتوری پرولتاریا):

"در جوامع سرمایه‌داری، هر زمانی که تشدید مهمی در جنگ طبقاتی حادث شود، هیچ بدیلی جز دیکتاتوری بورژوازی یا دیکتاتوری پرولتاریا وجود ندارد. هرگونه امیدی به راه‌سوم چیزی جز نوحه‌سرانی ارتجاعی خرده‌بورژوائی نیست."

(۲۰) آن‌چه در داخل پرنانتز در متن سوالات آمده از خود سوال‌کننده نیست.

(۲۱) به‌همین دلیل، در دوران انتقال، در تحلیل نهایی مسأله‌ی کلیدی مسأله‌ی ماهیت دولت است (یعنی، سیاست) و نه اقتصاد. بنابر این، ایراد رفیق مبنی بر این‌که رشد نیروهای مولده به مثابه‌ی عامل تعیین‌کننده تلقی شده، صحیح نیست. تضمین انتقال، در دیکتاتوری انقلابی کارگری است.

(۲۲) تعریف سخنرانان بعد از من (راه‌فدائی، بخشی از جناح چپ و راه کارگر) از انقلاب اجتماعی ناصحیح است. آن‌ها انقلابات بورژوازی را اساساً انقلاب سیاسی می‌دانند. به‌عقیده‌ی آنان در انقلاب بورژوازی فقط "روبنا" تغییر می‌کند. به‌عقیده‌ی ما این یک تعریف خشک غیرمارکسیستی است که ریشه‌ی آن در نوشته‌های کائوتسکی است.

(۲۳) بدین معنی، هر انقلاب اجتماعی در آغاز در عین حال یک انقلاب سیاسی نیز هست. زیرا انتقال قدرت از یک طبقه به طبقه‌ی دیگر نیز مترادف است با تغییراتی در رژیم سیاسی. به‌همین دلیل بسیاری از مارکسیست‌ها در انقلابات اجتماعی از مراحل صرفاً سیاسی اولیه صحبت کرده‌اند. اما این مفهوم را نباید با مفهوم دقیق انقلاب سیاسی یکسان تلقی کرد.

(۲۴) در ضمن، این "الگو" در شرایطی داده می‌شد که به‌نقد دولت کارگری مستقر شده بود و می‌توانست به کارگران و زحمتکشان کشورهای (وملیت‌های) دیگر کمک کند. این "الگو" در واقع پیش از هر جای دیگر برای مناطق عقب‌افتاده در داخل خود روسیه داده شد (مناطق ملیت‌های ستمدیده در روسیه). سپس، برای کشورهای مشابه در آسیا نیز تعمیم یافت. زیرا آن‌ها نیز می‌توانستند از حمایت دولت کارگری شوروی برخوردار باشند.